

حوا فلسفه دوست نداشت: شیطان، جادو و رسانه

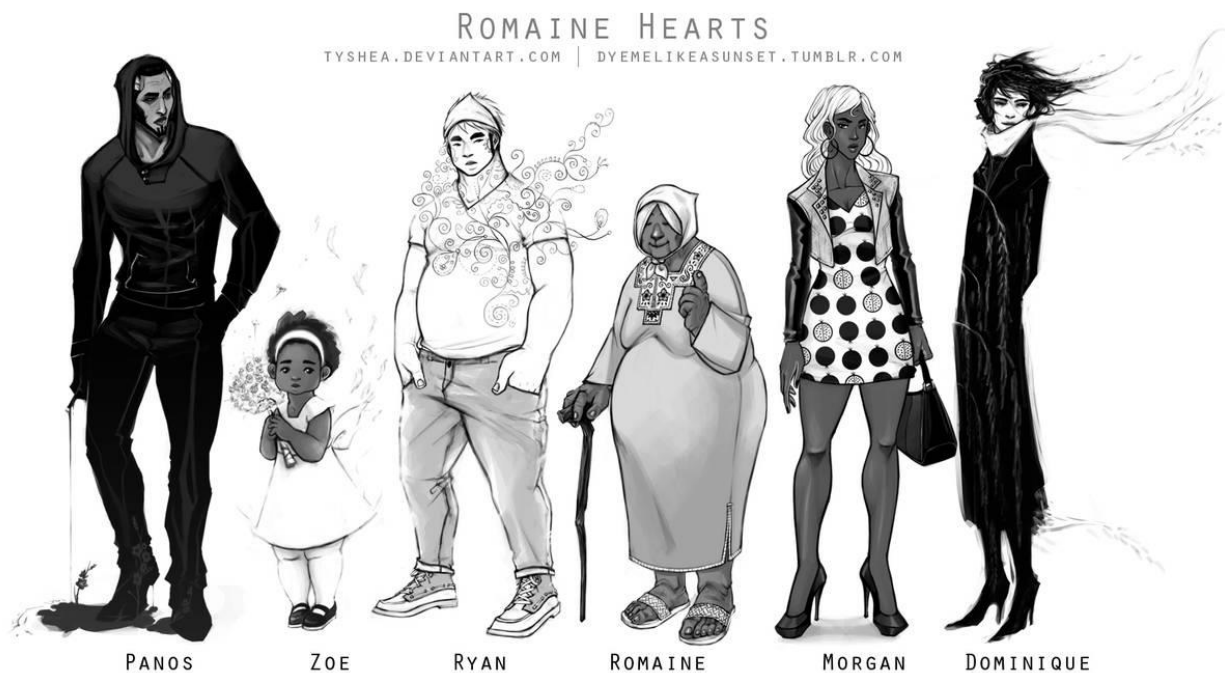
نویسنده: پویا جفاکش





احتمالا اگر بخواهید کتابی درباره ی دیرینشناسی بشر فراهم کنید انتظار ندارید با نامی اسطوره ای چون «هفت دختر حوا» روبرو شوید. ولی این، دقیقا نامی است که برایان سایکس روی کتابش درباره ی ریشه های ماقبل تاریخی اروپایی ها گذاشته است. احتمالا دهانتان از تعجب باز خواهد ماند اگر بدانید پژوهش او در کشف 7 دختر حوا، بر پایه ی الگوهای وراثتی دی ان ای میتوکندری استوار است!

میتوکندری ها اندامک هایی شناور در پیرامون هسته ی سلول هستند و به سان مبدل نیرو برای انرژی بخشیدن به سلول های بدن عمل میکنند. نکته ی مهم در اینجا این است که این اندامک ها هرگز با هیچ سهم مردانه ای ترکیب نمیشوند و تنها از طریق مادران از نسلی به نسل دیگر منتقل میشوند. بنابراین دی ان ای میتوکندری نسبت به دی ان ای هسته ای پایدارتر است و تنها با جهش های تصادفی در درازای زمان تغییر میکند. دانشمندان ادعا میکنند میتوانند نرخ جهش را با آن که تصادفی است، در دوره های زمانی طولانی با مقایسه ی میزان نزدیکی دی ان ای میتوکندری دو گونه -برای نمونه شمشاد و انسان- با توجه به مدت زمانی که از جدایی آنها از یک جد واحد میگذرد -و در اینباره هم باید باور کنیم که دانشمندان احتمالا با علم غیب و بدون داشتن داده های فسیلی و روش های مورد توافق کربنسنجی، زمان این اتفاق را میدانند- محاسبه کنند. دی ان ای میتوکندری بدین طریق، ابزار ترسیم درخت های خانوادگی مادرزادی میشود که نسل های زیادی را در بر



میگیرد و در آن، اصل و نسب و دودمان، از مادری به مادری دیگر میرسد.

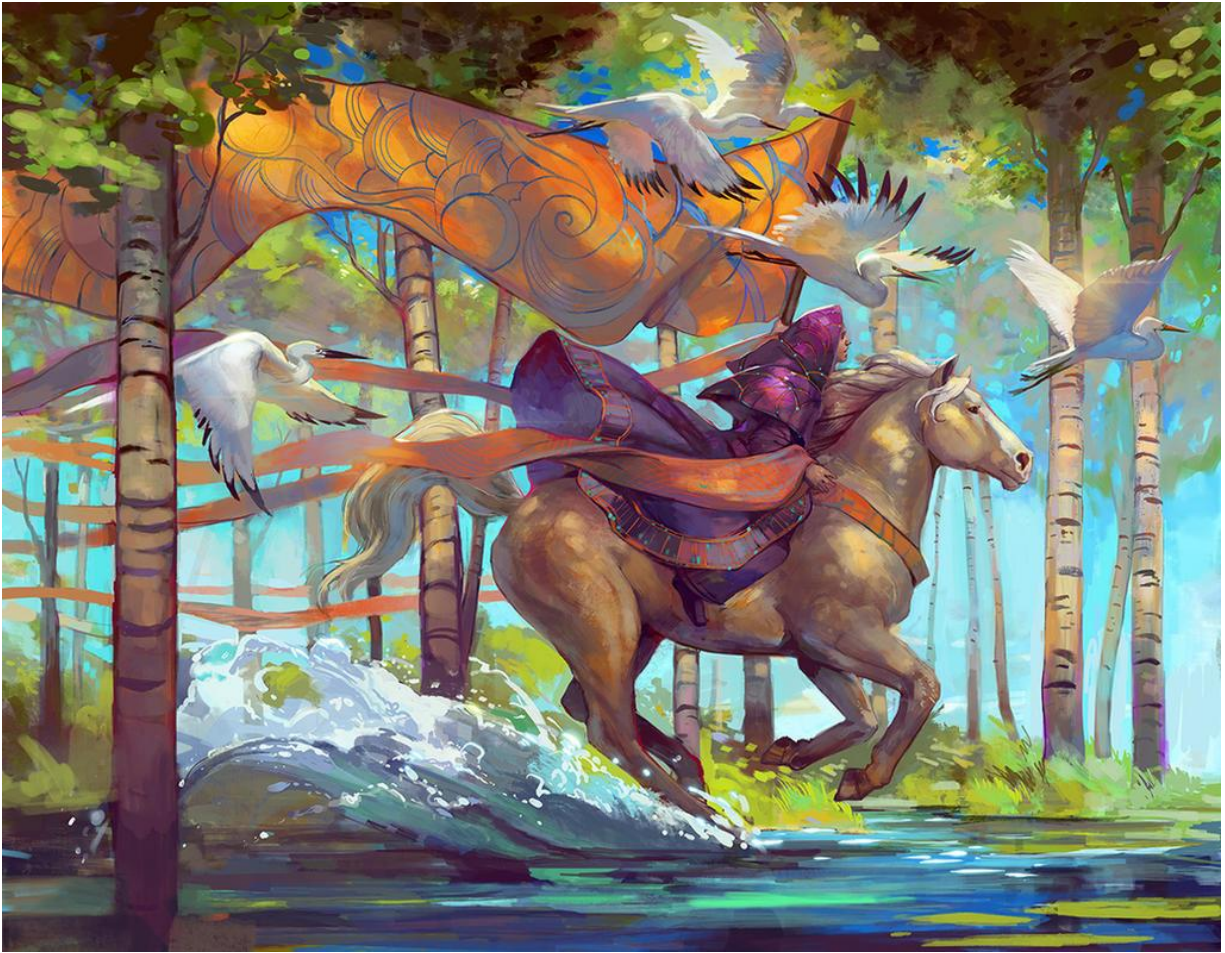
سایکس در جایی خوانده بود که کل جمعیت همسترهای مدرن را میتوان از یک همستر ماده که در سال 1930 در سوریه اسیر شده بود ردیابی کرد. او میخواست این را برای خودش ثابت کند. سایکس میدانست که برخلاف دی ان ای هسته ای که از هر دو والد به ارث میرسد و تحت انواع اختلاط قرار میگیرد، دی ان ای میتوکندری تنها از مادر به ارث میرسد. او نتیجه گرفت که این بدان معنا است که اگر صدها همستر خانگی را از نظر تئوری آزمایش کند، سوای جهش هایی پراکنده، توالی دی ان ای میتوکندریایی یکسانی

خواهند داشت. بنابراین پرورش دهندگان همستر را فرا خواند و نمونه های مدفوع را به عنوان منبع دی ان ای گردآوری کرد. در تحلیل اجزای ژنتیکی همسترها او به نتایج یکسانی دست یافت. آنچه خوانده بود درست بود: تمام همسترهایی که از آنها نمونه گیری کرده بود یک جد ژنتیکی مشترک داشتند.

به همین ترتیب، سایکس بر پایه ی تجزیه و تحلیل دی ان ای میتوکندری نتیجه میگیرد که اروپایی های مدرن میتوانند ریشه های خود را از هفت زن در بازه ی زمانی 45 هزار تا 10 هزار سال پیش یعنی در طول دوره ی موسوم به عصر یخبندان ردیابی کنند. او در ادامه به هر یک از این 7 زن نامی میدهد و میکوشد تصور کند زندگی این زنان چگونه بوده







است، زندگینامه هایی بر پایه ی اندیشه ی متعارف باستانشناختی و نیز تصورات خیالی. البته دختران حوای دیگری نیز وجود داشته اند. سایکس در مجموع 26 نفر را پیدا کرده است که منشا وجود همه ی کسانی هستند که اکنون در قاره های زمین زندگی میکنند. ولی در کتاب سایکس، فقط 7 دودمان میتوکندریایی اروپایی مهم هستند که مادرانشان را به جاسمین، کاترین، تارا، ولدا، هلنا، زنیلا و اورسولا مینامد. این زنان در نسل های مختلف پیش از تاریخ زندگی میکردند اما یک نیای مشترک دارند که به نام "حوا ی میتوکندری" شناخته میشود. سایکس به ما یادآوری میکند که در میان این 7 زن و همه ی فرزندان آنها، زنان و خانواده ها و سلسله های دیگری وجود داشته اند که تا به امروز گسترش نیافته اند.

اورسولا نخستین فرد از این زن ها، 45 هزار سال پیش زندگی میکرد، زمانی که اروپا بسیار سرد بود و در شمال آن یخچال ها تشکیل شده بودند. اورسولا در یونان متولد شده بود که سرزمینی بود واقع در دامنه ی کوه ها و متشکل از دشت های علفی و جنگل های پراکنده. قبیله ی اورسولا در غاری کم عمق در صخره های زیر کوهی که اکنون



پارناسوس نامیده میشود زندگی میکرد و در بهار از اردوگاه های زمستانی خود در پایین دست به سمت بالا و کوه ها حرکت میکرد. در کوه، آنها میتوانند برای گاوهای کوهان داری که از طریق تنگه های باریک از چراگاه های تابستانی حرکت میکرد، کمین کنند. برای دستیابی به غار، با خرس ها رقابت میکردند و در زمستان هم در دشت ها برای خوردن بقایای گاوهای کوهاندار مرده که شکار زنده هاشان در فضای باز بسیار خطرناک بود، با گفتارها میجنگیدند. مردم اورسولا نخستین انسان های مدرنی بودند که در اروپا ساکن شدند و امروز 11 درصد از کل اروپاییان، از دودمان اویند و بیشترشان در اسکاندیناوی و انگلستان به سر میبرند.

به ادعای سایکس، زنی 20 هزار سال پس از اورسولا زندگی میکرد. هوا بسیار سردتر بود و در اروپا در جنوب یخچال های در حال پیشرفت، دشت های توندرا قرار داشت. زنی در یک کلبه ی گرد به دنیا آمد که از استخوان های ماموت و عاج های پوشیده از پوست گاو کوهاندار ساخته شده بود. در زمستان های طولانی، مردم زنی برای گرم شدن در کلبه هایشان استخوان میسوزاندند. برخی از نوادگان زنی به شرق تا سیبری رفتند و یک درصد از سرخپوستان قاره ی امریکا از نوادگان او هستند. در اروپا 6 درصد از جمعیت، از تبار او هستند که عمدتاً در شرق اروپا و برخی در فرانسه و بریتانیا ساکنند. هلاً در 20 هزار سال پیش، ولدا در 17 هزار سال پیش، تارا معاصر با ولدا و در اوج آخرین عصر یخبندان،

کاترین در 15 هزار سال پیش در جنگل های انبوهی مشرف به کوه های آلپ ایتالیا، و سرانجام جاسمین در 10 هزار سال پیش در یکی از نخستین روستاهای تاریخ بشر زندگی میکردند. در زمانی که جاسمین میزیست، یخچال های طبیعی تقریبا به موقعیت کنونی خود عقب نشسته بودند و یخ ذوب شده سطح دریاها را بالا برده و بسیاری از خطوط ساحلی را در باطلای فرو برده بود. روستای جاسمین دور از طغیان آب های خلیج فارس نبود. با از بین رفتن یخچال های طبیعی، مناطق شمالی جهان گرم شد و برخی از مردم جاسمین به سمت شمال حرکت کردند. با ابداع کشاورزی، جمعیت به سرعت رشد کرد و بسیاری مجبور شدند به دنبال گستره های جدیدتری برای کشاورزی بروند. امروزه نوادگان جاسمین حدود 17 درصد اروپاییان را تشکیل میدهند و در مناطق دور و گسترده یافت میشوند به ویژه در اروپای مرکزی، شبه جزیره ی ایبری، کورنوال، ولز و غرب اسکاتلند.

سمانه نظیف، تصویرسازی های بالا از سایکس را در مقاله اش "هفت دختر حوا، میراث مادری و کلیشه های جنسیتی در باستانشناسی" در شماره ی 45 مجله ی زنان امروز (بهار و تابستان 1401) و در صفحات 95 تا 99 آن مجله بازنشر کرده و به سایکس ایراد گرفته است که تصویرسازیش از انسان های اولیه با تقسیمبندی جنسی و تفکیک جنسیتی وظایف همچون شکار کردن و ابزارسازی مردانه و جمع آوری خوراک زنانه، یادآور جوامع نوین است و نه انسان های هزاران سال پیش. ولی ما میتوانیم نسبت به این تصویرسازی، ایرادهای خیلی جدی تری در مقابل ادعاهای اثبات ناپذیر فمنیستی در یک مجله ی فمنیستی، پیدا کنیم. مهمتر از همه این که چرا تمام اروپایی های سایکس، مال عصر یخبندانند و انسان هایی که در قرون تاریخی وارد اروپا شده اند -از ملت های تابع روم تا اعراب و افریقاییان







فاتح سیسیل و اسپانیا و حتی فوج عظیم مهاجران دوره ی استعمار- هیچ یک، اثری بر اروپاییان ننهاده اند؟ آیا اتفاقی است که زنان دودمان ساز به شدت انتخاب شده ی سایکس، دقیقا 7تا هستند یعنی در یک عدد اسطوره ای ظاهر شده اند که در عنوان کتاب، در کنار یک اسم به شدت اسطوره ای یعنی حوا آن هم از یک فرهنگ خاص برخاسته است: فرهنگ کتاب مقدس یهودی-مسیحی که بیشتر اروپایی تلقی میشود. این دقیقا اسطوره سازی با بازتعریف اسطوره ها به شیوه ی مدرن و در قالب های اروپامحورانه است منتها به زبان دانشگاهیان. حوا در اینجا درست مثل زن های ماقبل تاریخ، یک زن حیوان مانند است: صورت فلکی دب اکبر. هفت دخترش هم هفت ستاره ی دب اکبرند که با چشم غیر مسلح

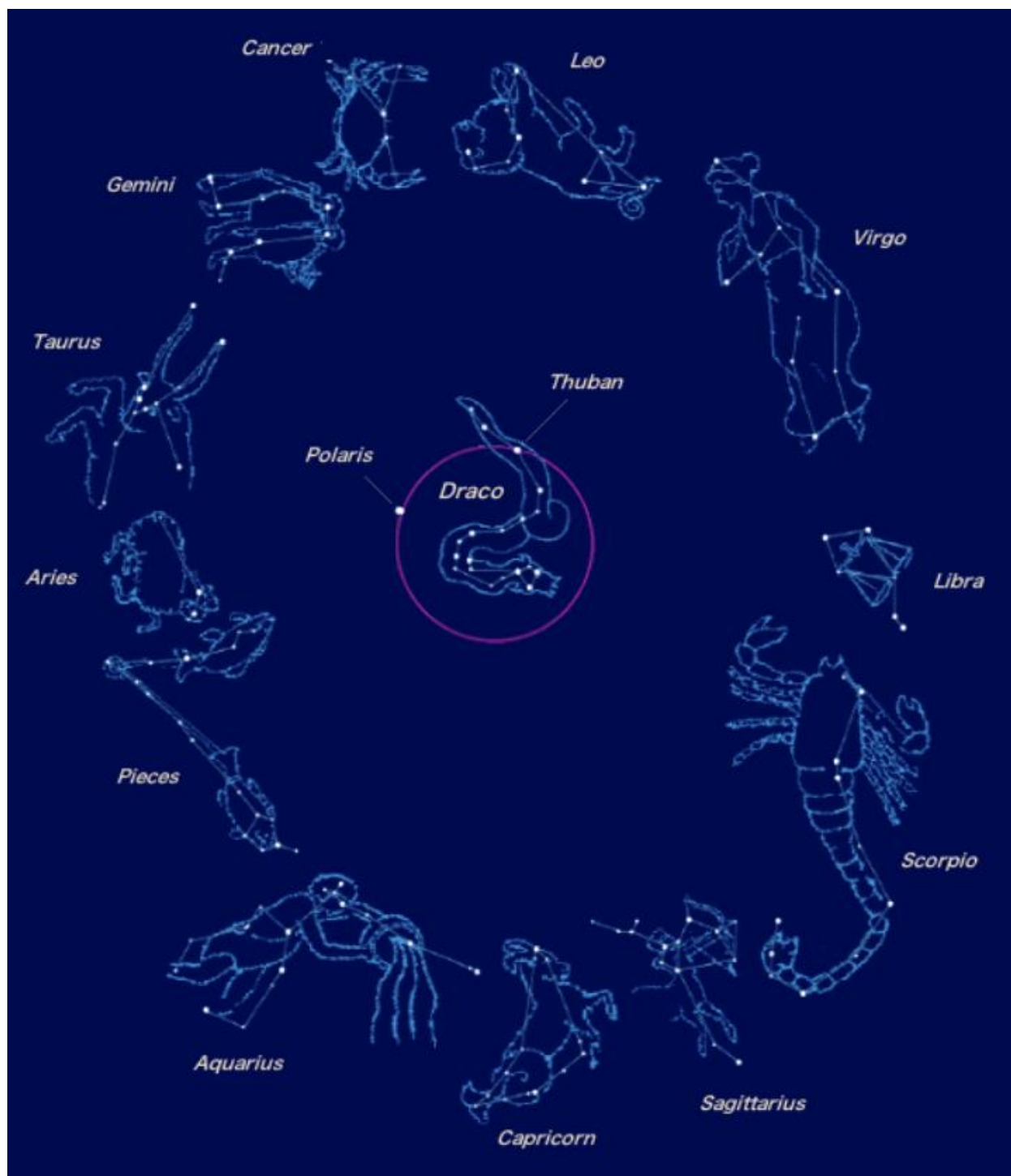
قابل مشاهده بوده اند. دب اکبر، کالیستو است: زنی که به سبب گناه جنسی و زیر پا گذاشتن قانون دوشیزگی کاهنه ها به خرس تبدیل شد و مادر یک خرس دیگر به نام دب اصغر شد و هر دو آنها در آسمان قطب شمال جای گرفتند جایی که عمود آسمان باستانیانی یعنی ستاره ی قطبی را در خود و در صورت فلکی دب اصغر جای داده است. این ستاره قبلا معادل ستاره ی ثعبان در صورت فلکی تنین (اژدها) بود اما در اثر حادثه ای که احتمالا باعث تغییر محور زمین و پایان عصر یخبندان شد در محل کنونیش قرار گرفت و شخصیت اژدهای آن نیز به مادر دب اصغر و ستاره ی قطبی، یعنی دب اکبر انتقال یافت: تایفون یا نیروی کیهانی شکست خورده از نظم فعلی. در یکی از تفاسیر فهرست فراعنه ی مانه تو آمده که عصر حکومت خدایان بر مصر، بوسیله ی سیل نوح، از عصر حکومت انسان ها جدا میشود و آخرین پادشاه لیست خدایی، تایفون یا تیفائوس است. پلوتارخ نقل میکند که مصریان به دریا تایفون میگویند. از طرفی، تایفون پس از شورش علیه آسمان، از آنجا به دریا ساقط شده است. از اینرو اژدهای تایفون، شهابسنگی دانسته میشود که در مقام اژدهای تایفون، از آسمان به زمین اصابت کرده و خرابی های بسیار از جمله سیل هایی را باعث شده که در افسانه ی سیل جهانی نوح جمع آمده اند.:

“anacalypsis”: godfrey Higgins: v2: longman: 1836: p324-5

ظاهرا صورت فلکی محور قبلی زمین، اژدها بوده چون شهابسنگ شبیه یک اژدهای آتشین است. اگر داستان علمی عصر یخبندان و ایجاد سیل ها و بالا رفتن سطح دریا در اثر پایان آن را جانشین حمله ی شهابسنگ کنیم، عصر یخبندان که یخ های ذوب شونده ی لازم برای







این اتفاق را به اروپا و امریکای شمالی داده، میشود تایفون و اژدها، و تمدن غربی که در اروپا و امریکای شمالی شکل گرفته و بیشترین منفعت را از عقب نشستن یخ های فرضی برده، میشود بزرگترین منطقه ی مورد مرحمت خداوند نظم پسا تایفونی و برابر شده با یهوه ی یهودی. فرهنگ آن را عمدا داستان های شوالیه هایی که با اژدهایان میجنگند تشکیل



میدهد و خود اژدها به شکل دب اکبر در عمود کنونی جهان و به نشانه ی نظمی نوین باقی میماند باقی میماند تا اعلام کند که نظم فعلی، هنوز نظم پسا تایفونی نیست و اروپا و امریکا وظیفه دارند با از بین بردن هر آنچه قوانین پذیرفته ی جهان است نظم جدیدی بسازند و این نبرد در زمین است چون اژدهای قدیم و جدید، هر دو، محور زمین بودند و زمین مرکز دنیا تصور میشد. بدین ترتیب، اژدهای آسمانی به شکل لایبرنت در زمین بازسازی شده بود. لایبرنت همان مارپیچی است که مینوتائور هیولای گاو-انسان در آن، قربانیان گم گشته را میخورد؛ جلوه ای از خوفناکی طبیعت وقتی مشابه انسانی آن بازسازی میشود از اینرو به جای یک لایبرنت، لایبرنت ها داشته ایم.

لایبرنت ها را محل معابد اولیه در نظر گرفته اند. منابع کلاسیک از وجود معابد لایبرنتی در مصر و اطراف دریاچه ی وان سخن گفته اند همینطور در تروآ. لایبرنت تروآ محل معابد سه خدای ژوپیتر، آپولو و مینروا توصیف شده است. اما در عین حال به 7 قسمت تقسیم میشده که ابتکار آن در چنین بنایی به آپولو ارگاتس خدای معمار نسبت داده میشد. این با سیرکوس یا معبد اولیه ی رومی قابل مقایسه است که لایبرنتی متشکل از 7 قسمت بوده و این 7 قسمت به 7 سیاره ی خورشید، زحل، مشتری، مریخ، عطارد، زهره و ماه تعلق داشته اند که با چرخش به دور زمین بر آن تاثیر مینهند. افسانه ها رومی ها را از نسل تروایی ها میدانند. پسران در رم، رقصی مخصوص خود داشتند که هم به رقص پیرهی معروف بود و هم به رقص شهر تروآ. [پیرهی، عنوان رقصی است که کوریبانت ها یا کاهنان مرد زن مانند و همجنسباز نژاد انسان های ایزدی در قبل از پرومته نسل نوین بشر را از گل خلق



کند، بنیان نهاده بودند.] در ولز نیز پسر بچه ها بازی ای داشتند که با کشیدن لایبرنتی به نام تروی (تروآ) روی زمین انجام میگرفت. برخی، ایلیوم یا تروآ را مستقر در ایتالوم یعنی در همان محل رم توصیف کرده اند ولی اغلب اعتقاد بر این بوده که رمی ها از تروآ در شرق به ایتالیا کوچیده اند. برخی گفته اند نام اصلی منطقه ی رم، والننیا بوده و پس از آن که شرقی ها در آن شهرسازی کردند روما نامیده شد. عنوان "روما" برای رم را با نام های شهرهای رومه در سوریه و راما در هند مقایسه کرده اند. این نسبت سازی با شرق بخصوص از آنرو است که گفته شده لاتینی های بنیانگذار رم، تمدن خود را از اتروسک ها که مهاجرانی از شرق قلمداد میشوند به عاریت گرفته اند. در مورد مذهب رومی نیز نوشته اند که رومیان نخست برای خدایان خود شمایل نمیکشیدند و این کار را بعدا از اتروسک ها آموختند. معمولاً ساختن مجسمه ها از خدایان، یادآور بوداییان بوده است. مذهب نخستین رومی نیز که توسط نوما پومپیلیوس بنیان نهاده شد نیز دورادور با مذهب بودا ارتباط دارد چون نوما آتش را بنیان همه چیز میخواند و نگرش به آتش به عنوان عنصر اصلی، از تعالیم فیثاغورس است که به مانند بودا گیاهخواری تجویز میکند و به تناسخ اعتقاد دارد و از خوردن شراب انذار میدهد. فیثاغورس چون آتش را مرکز همه چیز و آن را از جنس خورشید میدانست قانون چرخش سیارات به دور زمین را عوض کرد و به جای زمین، خورشید را مرکز جهان خواند و زمین را در کنار 6 سیاره ی دیگر، به دور خورشید



چرخاند و این سیارات در مذهب روما، به کاهنه های دوشیزه ی وستا تبدیل شدند که از آتش مقدس محافظت میکردند و این آتش، خورشید زمین یا روما بود که با مایا مادر مرکوری خدای عطارد تطبیق میشد. با هرچه جنگی تر و مردانه تر شدن اخلاق رومی، روما تغییر جنسیت داد و به جای روما -که احتمالا بدل رومه ی سوریه است- رم نامیده شد.

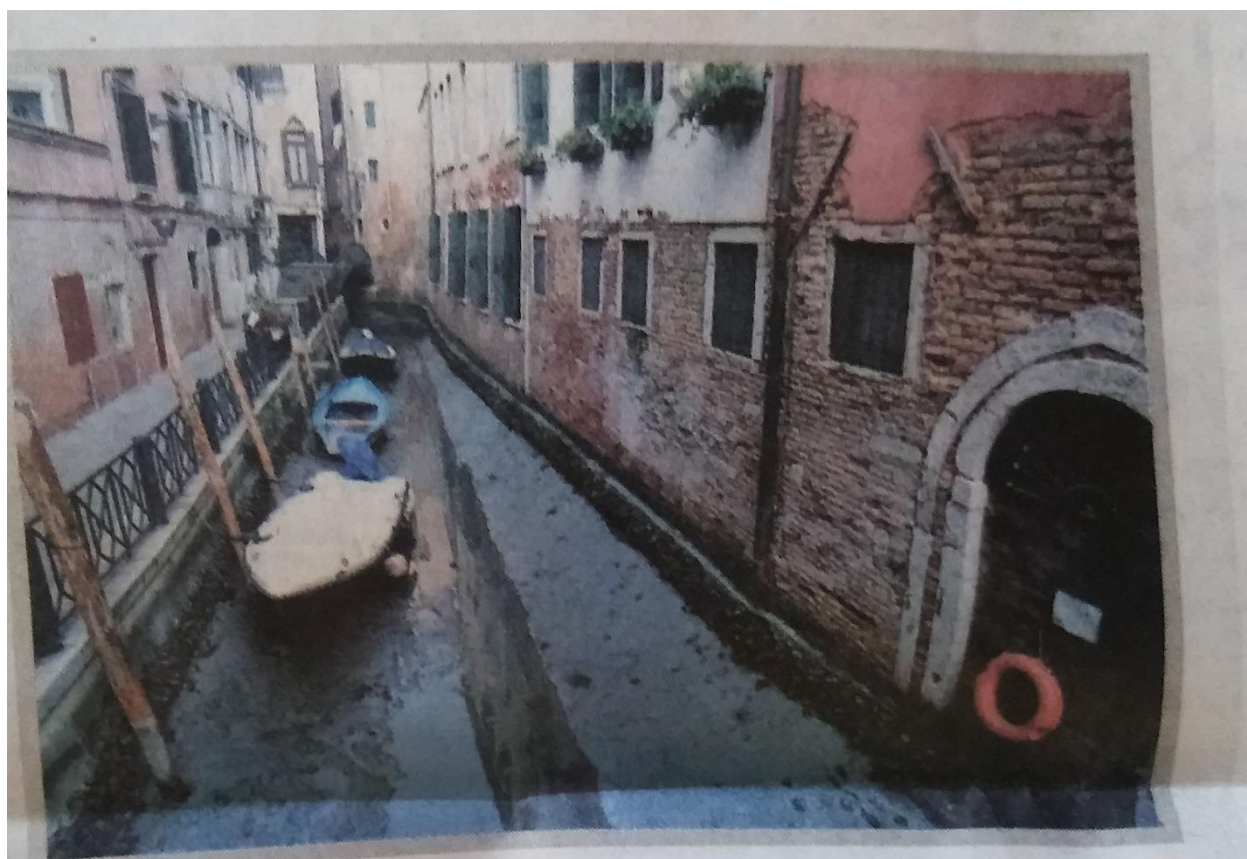
ibid: p533-6

با بازسازی آتش سر به فلک کشیده ی خورشیدی در یک رم مردانه، به این نتیجه میرسیم

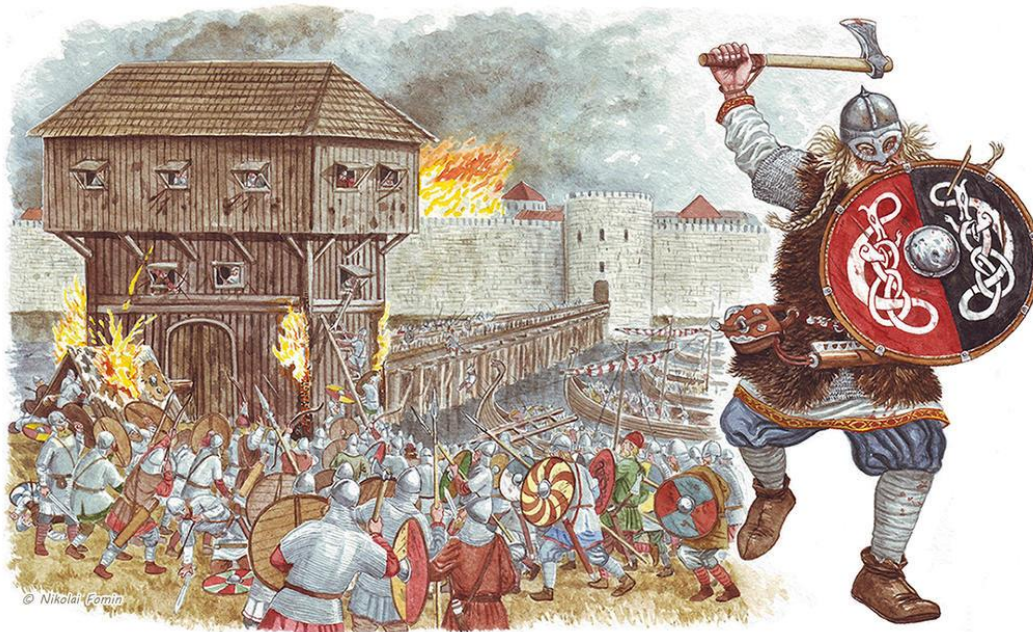


که 7 دختر هوا، بازسازی 7 کاهنه ی وستا به جای 7 سیاره ی مقدس روی زمینند و به این دلیل، در عصر یخبندان ظاهر میشوند که باید به رشد آتش برای پایان آن به کنایه از سختی های نوع بشر کمک کنند اما فقط با تولید مثل، چون آتش حالا دیگر الهه نیست و توده ی مردان جنگجوی مخترع و پیشروی را نمایندگی میکند که کاهنه ها یعنی دختران هوا هم دیگر نمیتوانند در مقابل آنها دوشیزه باقی بمانند. بدین ترتیب بار اصلی غلبه بر زمستان و سختی های آن، بر دوش مردان قرار دارد و کیش هایی مردانه و جنگاور پدید می آورد که سختی را به زمستان تشبیه میکنند و عاشق آنند که مرد و زن را به صبر و استقامت در مقابل آن دعوت کنند.

در ایران خودمان هم ادبیات صبر و استقامت عمومی مردم در برابر سختی های اجتماعی-سیاسی مثل انقلاب و جنگ از طریق چنین تشبیهات پاگانی ابتدایی ای جا افتاده اند. در این



۸ قایق های موجود در یک کانال خشک شده در ونیز ایتالیا. آب و هوای خشک در فصل زمستان باعث نگرانی شده که باز هم ایتالیا با یک بحران خشکسالی در فصل تابستان روبه رو خواهد بود. به گفته دانشمندان آلپ امسال کمتر از نیمی از بارش برف خود را دریافت کرده و طولانی ترین رودخانه ایتالیا ۶۱ درصد آب کمتری به نسبت روزهای معمول دارد. عکس از رویترز





مورد، خاطره ی من از نماز زورکی مدرسه مثال زدنی است. پس از به صدا درآمدن "زنگ نماز"، باید در حیاط مدرسه به صف میشدیم تا برای اقامه ی نماز ظهر و عصر وضو بگیریم. گاهی ما را برای نماز به مسجد جامع آستانه ی اشرفیه میبردند و گاهی هم در نمازخانه ی خود مدرسه نماز به جا می آمد اما بدترین قسمت مطلب بیشک وضو گرفتن در هوای سرد و یخبندان زمستان های آن زمان گیلان بود که برخلاف امروز، زیاد حالت بارش به خود میگرفت. من جرئت اعتراض نداشتم ولی دوستان جسورتر، از بابت سخت بودن وضو گرفتن با آب سرد، به مربی پرورشی مدرسه اعتراض کردند. اما او به سادگی گفت که خدا وضو گرفتن با آب سرد را دوست دارد و اگر در هوای سرد با وضو گرفتن با آب سرد بیشتر به خود زحمت وارد کنید خدا خوشحال تر هم میشود. این پاسخ، دوستان را



خوش نیامد. اما عجیب این که سال ها بعد، مادرم، پدرش را در روستای گیلوا در غرب گیلان دید که در هوای یخبندان زمستانی با آب سرد وضو می‌گرفت. یک زمانی، پدر بزرگم مثل بیشتر ایرانی ها چیزی جز آب سرد برای وضو گرفتن در دسترس نداشت ولی در آن زمان، آب گرم لوله کشی به روستای گیلوا هم رسیده بود و مردم روستا از نعمت آن بهره مند بودند. با این حال، پدر بزرگم با آب سرد وضو می‌گرفت. وقتی مادرم به او سفارش کرد با آب گرم وضو بگیرد و به فکر سن خود باشد پدر بزرگم جواب داد «خدا وضو گرفتن با آب سرد را دوست دارد.» مادرم به او گفت: «خدا که نگفته است ما الکی خودمان را آزار بدهیم وقتی میتوانیم راحت تر او را عبادت کنیم.» پاسخ پدر بزرگم این بود: «خدا دوست



دارد ما در سرما، با آب سرد وضو بگیریم تا اینطوری قدرت طاقت خود را زیاد کنیم.»

نمیدانم آیا پدر بزرگم خودش به این نتیجه گیری رسیده و آن را به عنوان توجیهی امروزی برای آنچه در کودکی در مکتبخانه یافته به کار گرفته بود یا این که آن را از کسی شنیده بود. ولی خاطره اش من را الان به یاد یک شخصیت افسانه ای ترکی به نام "ایاز آتا" (پدر-ایاز) می اندازد که در زمستان ها در همه جا به راه می افتد و به گرسنگان و بی خانمان ها کمک میکند. ایاز آتا را با بابا نوئل و بخصوص نسخه ی اسلاویش "دد موروز" مقایسه کرده اند که با نزدیک شدن به سال نو میلادی، با لباسی آبی و چوبی جادویی از راه میرسد و هدایایی را بین بچه ها تقسیم میکند. برخی معتقدند ایاز آتا در اصل، یک شخصیت میتولوژیک باستانی ترک به نام "آیاس هان" (ایاز خان) بوده که از نور ماه تشکیل شده و





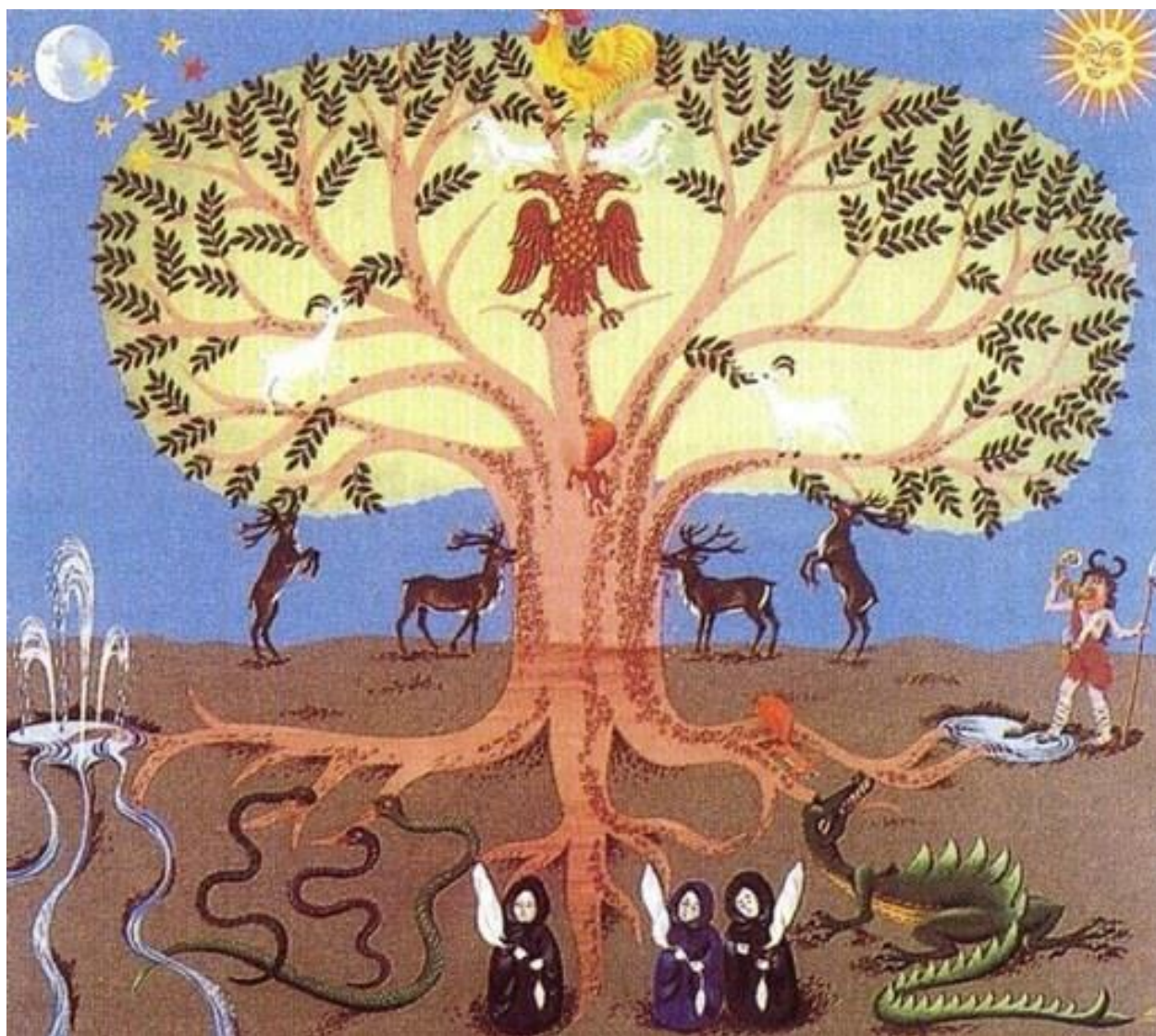
زمستان نتیجه ی آن است که او از صورت فلکی ثریا، هوای سرد به زمین می‌دمد.:

“eight mythological creatures of winter and snow”: ulukayin: 5/12/2022



پس ایاز آتا عامل سرمای زمستان، خودش هم به آدم هایی که خودش باعث سختی کشیدنشان میشود کمک میکند. پس خیلی شبیه خدای ما است؛ شاید چون خدای ما همان خدای مسیحیت است. موضوع ارتباط ایاس هان و ایاز آتا با بابائوئل مسیحی، موضوع کتاب "هالوک برکمن" به نام "نوئل و ناردوگان" بوده است. ناردوگان، عنوان فستیوال ایاس هان است که بیشتر در قرقیزستان جشن گرفته میشده و زمانش 22 دسامبر یا دوم دی است. این کلمه، مشتق از دو جزو "نار" به معنی خورشید، و "توگان" به معنی تولد است و در مجموع یعنی تولد خورشید. علت این نامگذاری آن بوده که وقتی ایاز آتا زمستان سرد را به منطقه ی سردسیر آسیای مرکزی و سیبری تحمیل میکرد، مردم از سرما خود را حتی اگر شده، به درختان هم میچسبانند تا گرم شوند و درحالیکه به شدت ناامید و سرگشته بودند، دلخوشیشان آن بود که از زمان شروع زمستان، روز پیوسته رو به افزایش میگذاشته است

و شب کاهش می یافته است و آنها این مطلب را به تولد دوباره ی خورشید و پیروزی تدریجی نور بر روشنایی و خوبی بر بدی ارزیابی میکردند و این را ایازآتا به مردم میداد و از اینرو او خدای ماه بود چون ماه هم نشانه ی پیروزی نور بر ظلمت است. مردم باید سرما را تحمل میکردند تا خورشید استراحتی داشته باشد و بتواند برای قوی شدن و رسیدن به پیروزی بر تاریکی در بهار و تابستان، تجدید قوا کند و بنابراین مردم باید از خودگذشتگی از خود نشان میدادند. درختان افرا که سمبل درخت زندگی در نزد ترک ها بودند با مقاومت خود در مقابل سرما به مردم امید میدادند که با تحمل سرمای زمستان، امید بهاری بهتر از سال قبل خواهد رفت و پایان شب سیه سپید است، چیزی که شاید ریشه ی دور گرامیداشت درخت همیشه سبز کاج در کریسمس اروپایی باشد. در این صورت، به نفع خود مردم است که خیرخواهی خداوند در نازل کردن سختی بر خود را دریابند و با صبر و تحمل بیشتر، منتظر ایامی درخشان در آینده باشند. این در مسیحیت به دوران فقدان تقوای سیاسی در



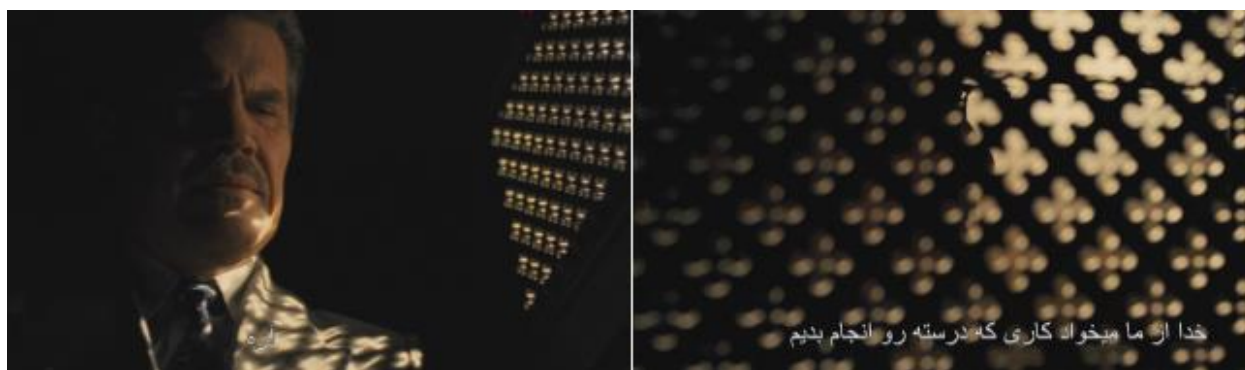


اجتماع، سیالیت تاریخی-اجتماعی یافته و ظاهراً خالی شدن مضمونش از پاگانیزم، بار سیاسی داشته است. این برداشت پاگانی از طبیعت و دخالت دادن آن در زندگی اجتماعی، با مصادره شدن توسط مذهب تاریخ زده ی مسیحیت، کمک میکند اشراف بتوانند زمستان را به دوران های ناخوش سیاسی پیوند بزنند و بگویند دوره های سختی که ستیز آرمانخواهانه و آسمانی مملکت -بخوانید دولت- با ممالک و مسالک دیگر ایجاد کرده، به بهار ایدئال اجتماعی ای خواهد انجامید که هدیه ی خداوند است. شاید لازم بوده مسیحیت، مدتی ارتباط خود با پاگانیزم را انکار کند تا بعد از چند نسل و جا افتادن دیدگاه های یهودی-مسیحی از طریق کلیسا، پاگانیزم را از نو افتتاح کند و این بار مثل پاگان ها با فستیوال هایی جنگ نور و تاریکی و خیر و شر را در راه اهداف استعماری به کار گیرد که در آنها کافران یعنی



نامسیحیان، در جای تاریکی و قدرت های اروپایی گسترش دهنده ی مسیحیت جانشین نور باشند. در این صورت، بین آنچه در تاریخ رسمی رنسانس نامیده و به احیای پاگانیزم در مسیحیت تعبیر میشود از یک سو، و استعمار و جهانی سازی از سوی دیگر، مرز کمرنگی وجود خواهد داشت.

این مطلب تمرکز ویژه میخواد که به اصطلاح کشف متون باستانی و ترکیب میراث مسیحی با ادبیات پاگانی در رنسانس بوده که به باززایی "اوایل" یا شر در مقام یک نیروی





**Papirius Prætextatus Entreated by his
Mother to Disclose the Secrets of the
Deliberations of the Roman Senate (oil
on canvas)**

Angelica Kauffmann



Portrait of Johann Joachim Winckelmann (Stendal 1717-Trieste 1768), German archaeologist and art historian

Angelica Kauffmann



John Milton, 1760.

Giovanni Battista Cipriani

محرک نوین قلمداد شده است. پروفیسور چارلز متیوز از دانشگاه ویرجینیا بر آن است که بهشت گم شده ی جان میلتون، نتیجه ی غور درونی نویسنده درباره ی شیطان بر پایه ی کمدی الهی دانته است، غوری که حتی نویسنده را به جرئت جایز دانستن علنی طلاق میرساند. ولی رنسانس در این مورد نه بازگشت به دوران کهن بلکه بازسازی مسیحیت بود. درواقع فرمی که کلمه ی "اویل" یا شیطان بدان نوشته میشود یعنی

Evil

را به

Eve + il

تعبیر کردند یعنی ترکیب حوا با خدا. حوا یعنی جنبه ی مونث آدم که او را به خوردن از میوه ی ممنوعه ی باغ بهشت حریص میکند و باعث اخراج خود و او از بهشت خداوندی میشود، ولی این اخراج، به دلیل این که نتیجه ی خوردن از میوه ی دانش و عارف شدن به نیک و بد است سبب آفرینشگری انسان میشود و سمبل این آفرینشگری، موجودیتی است که یهودیت علیه آن طاغی است یعنی داگون که آن را هم

dragon

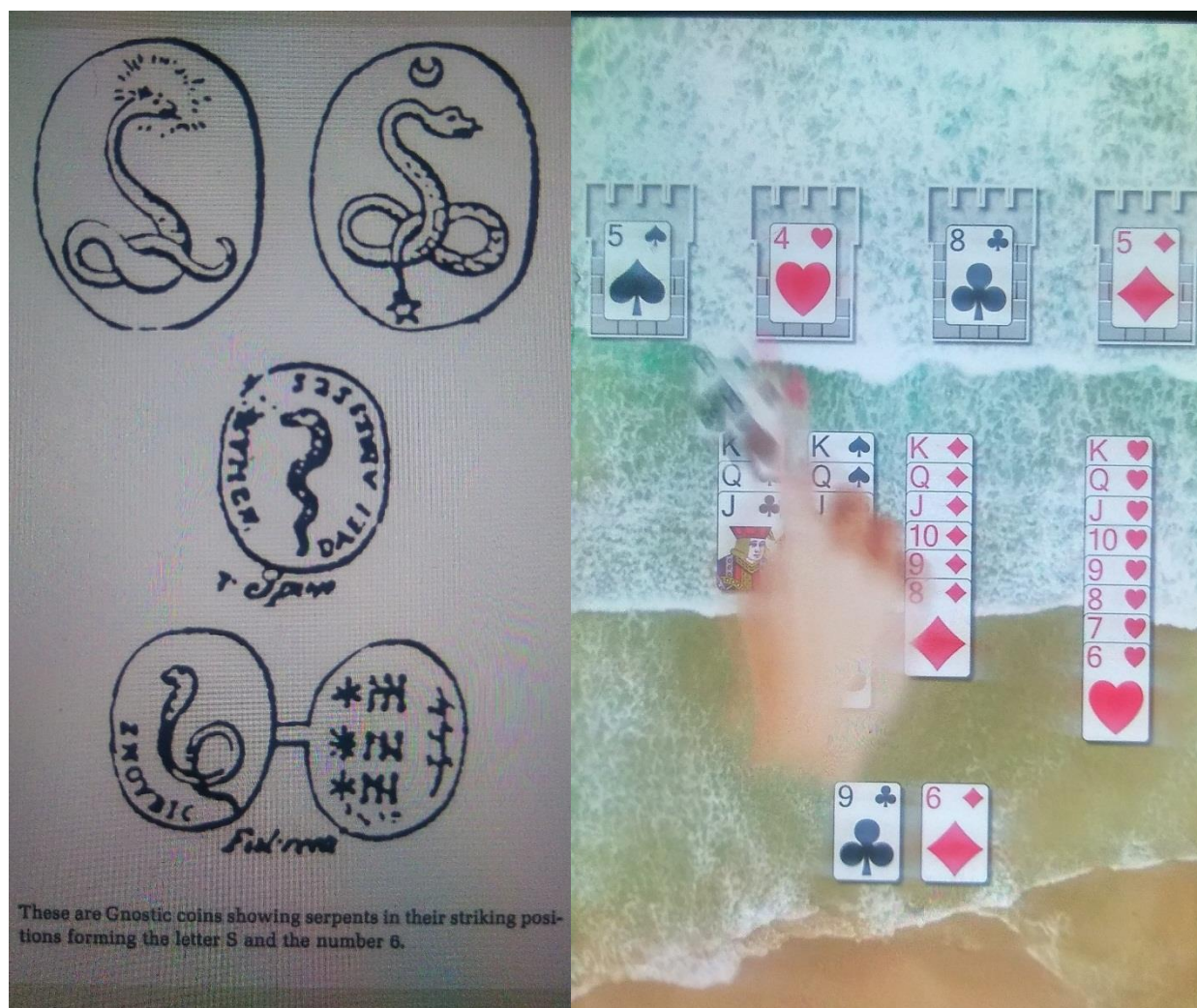
نوشته اند تا به

Dag

یعنی ماهی و

On

یعنی خدای خورشید تجزیه شود: ترکیب خدای مذکر خورشید با هیولای دریایی منکوب او که به پیدایش خشکی و ممکن شدن حیات انجامید. ماهی به دلیل شبیه بودن به رحم، سمبل زنان و بخصوص الهه ی طبیعت است و خدای نرینه ی خورشید نیز به سبب ترکیب شدن با این موجود، معمولاً ظاهر زنانه ای یافته که در تصاویر آپولو خدای خورشید هنوز دیده میشود. تشبیه خورشید به مار هم تا حدودی ناشی از آن است که مار هم مثل ماهی در آب





APOLLON

LIVRE DE PORTIERES

*Inventés et Gravés à l'eau forte par Gillot Peintre du Roi.
Paris chez Biquier vis-à-vis le grand Châtea d'Orléans près du Roi.*

9. 144



شنا میکند و هم در خشکی زیست مینماید. اما درواقع این تصویر قبل از هر چیز نتیجه ی خلقتگری خورشید است که به غلبه ی او بر هیولای دریایی تشبیه میشود همانطور که آب سیل توسط نور خورشید خشک میشود. از آنجاکه آب در ارتباط با ماهی مادینه تلقی میشود و رحم ماهی شکل زن هم پر از آب است، غلبه بر آب، در حکم تصرف زاینده گی او و جذب کردن او توسط خورشید به صورت بخشی از بدن خدا است و فقط در این حالت است که خورشید نرینه زاینده و خالق میشود. این شبیه جفتگیری و ازدواج هم هست از جمله در داستان آدم و حوا. به هم پیوستن این دو موجود در پیکره ای واحد، همان به هم پیوستن آدونیس با ونوس یا زهره است که به باروری طبیعت مادی می انجامد: تلمیحی از این که چرا خلقت خدا با نیروهایی اداره میشود که اگر انسان بخواهد خود را به جریان آنها بسپارد دچار سرنوشت شوم خواهد شد یا دیگران را به شومی دچار خواهد کرد: مثلاً غریزه ی جنسی که برای تداوم نسل موجودات لازم است ولی در زندگی بشر، اشکالات زیادی به وجود آورده است. در این راه، مردم همه مثل تموز که اصل آدونیس است قربانی بودند و

مثل بذر گیاهانی که تموز تجسد آنها است باید به قتل میرسیدند و در قالب خوراکی ها خورده میشدند. این نمادی از تغذیه ی جریان حیات از قوای طبیعت بود که به جای خود مفید و به جای خود مضر بودند. از اینرو بود که در فستیوال تموز، کعک یا شیرینی خورده میشد چون شیرینی های محلی هم شیرین بودند و هم برای خوش طعم شدن، در خود نمک داشتند. بدین ترتیب تضاد نتایج نیروهای طبیعت که به تضاد شیرینی و شوری به جای موفقیت و تلخکامی انسان تشبیه میشد در نظامی که انسان به این نیروها میداد طعم مطبوعی می یافت. الان هم ما در جشن هایمان کیک و شیرینی میخوریم چون این جشن ها امید به



**Venus und Adonis Gemälde von
Jusepe de Ribera dit lo
Spagnoletto (1591-1652)**

(Venus and Adonis Painting by Jusepe de Ribera di
lo Spagnoletto (1591-1652))

Jusepe de Ribera



زهرة و آدونیس
(زهرة و آدونیس)

سیمون ووت

آغازی نوین هستند. از آنجاکه مذهب یهودی-مسیحی، خود، ادعا داشته که چنین قصد خیری را دارد هیچوقت به طور کامل از پاگانیزم استعفا نداده و در نتیجه کلام های ممنوعه در پشت پرده ی آن به صورت جادوگری یا ویکا از آن جدا شده و تحولاتی شگفت یافته اند.



Phryne Seducing the Philosopher Xenokrates, 1794

Angelica Kauffmann



بندیکت نورسیا دستور تخریب معبد
آپولو در مونته را می دهد، اواسط قرن
هفدهم تا اوایل قرن هجدهم.

لغات ویکا و ویچ، با نام پوکا جن جنگلی گوزن مانند انگلیسی و لغات کلی تر بوگ و بوگی به معنی جن مرتبطند. پوکا شکل جنگلی تر ساتیرها و فاون های بزمانند را به خود گرفته که خود تکثیر دیونیسوس باخوس خدای چوپانان و از شکل های تحول یافته ی آدونیسند. بز جانوران گوسفندچرانان است و گوسفند دیگر جانور آنان، جانور عیسی مسیح دیگر چهره ی خدای چوپان شده است. جerald مسی لغت بوگی را با لغت فرانسیسی

Bouch

به معنی بز مرتبط میدانست و این لغت را با لغت انگلیسی

Back

به معنی پشت ربط میداد. در مجموع همه ی اینها اصطلاحات ویکا بودند چون به آدم کدمون یا آدم دوجنسه ی اولیه برمیگشتند که همان بیونه یا دیونیسوس دوگانه بود. آدم و حوا به عنوان دو پاره ی مذکر و مونث موجودی واحد، با باخوس و همسرش آریادنه برابر شده اند. این موجود دوجنسه با اولین الگوی حیوانی بشر یعنی شیر که درست مثل بشر اولیه شکارچی و قلمروطلب بوده، نسبت یافته است. مسی لغت

Back

را از آنرو برگشته به پشت میدید که در اصل قبطی خود، آن

Pekh

یا دم شیر بوده است. دم شیر، قسمت مونث وجود او تلقی میشد چون شبیه مار است و این یادآور پیروزی یهوه ی شیرگون بر لویاتان اژدهاگون است چون این داستان با افسانه ی مشابه پیروزی مردوخ خدای خورشیدی بر تهموت اژدهای مادینه ی دریایی تکمیل میشود. مردوخ پس از کشتن تهموت، از جسد او جهان مادی را خلق میکند و درواقع با به کار



گیری الهه، مقام زاینده‌گی را به خود منتقل میکند و گویی الهه بخشی از وجودش میشود. با انتقال این رویداد به صحنه‌ی نبرد شیر و مار، شیر هم بخشی از مار را تصرف میکند که در پشت ناپیدا است: چیزی شیطانی که خدای شیر یعنی یهوه برای خلقت استفاده میکند و در تشبیه اصحاب نیروهای کفر به بز، در کنار مار با بدن شیر ترکیب میشود و هیولای کیمرا را میسازد که چون خورشیدی است از دهانش آتش به بیرون میریزد. اسفندکس که نیمی شیر و نیمی زن است هم همین موقعیت خلقتناکی خدای شیرگون را نمایندگی میکند. قهرمانان انسانی افسانه‌های قدیم که شیرها و اژدهایان شیرگون را میکشند نیز تصرف میراث خدای یهود توسط خود را اعلام میکنند. تفکیک جنسیتی در دیونیسوس یکی از



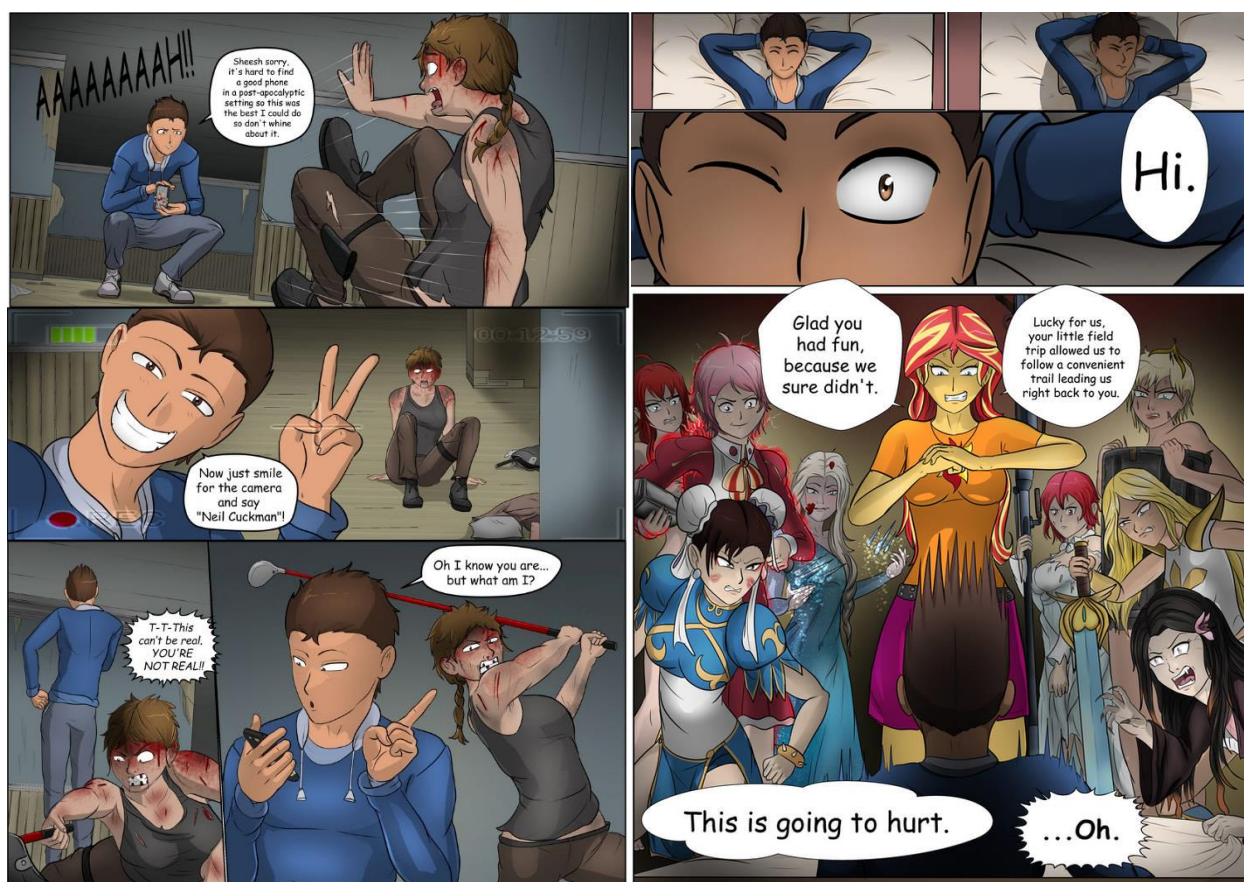
Die Sphinx und die Chimäre, 1906

(The Sphinx and the Chimera, 1906)

Louis Welden Hawkins



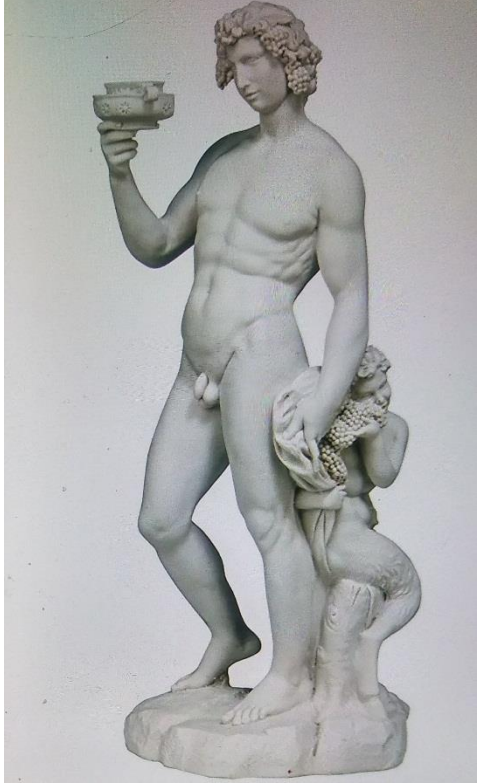
نمودهای ترکیب یهودیت و خدای شرک در تصرف آن توسط انسان مدرن است. به قول جرالد مسی، ویکا دیونه یا خدای دوجنسه را درست مثل شیر به دو قسمت جلویی و عقبی تقسیم کرده و در عقب جای دم شیر را پشت گرفته است. از آنجاکه نبرد مردوخ و تهاموت، نبرد نظم و بینظمی بوده، یهوه نیز در مبارزه ی خود با مار دریایی لویاتان، او را به بینظمی اجتماعی و فرض عدم رعایت ارزش های خانوادگی در ملت های ماقبل یهودی تعبیر کرده و سبت یهودی که موعد بازگشت به بینظمی برای جادوگران است مفهومی جنسی گرفته است. بدین ترتیب قسمت مردانه و جلویی خدا در آلات جنسی زرينه و قسمت پشتی و مادینه ی او در باسن خلاصه شده و در صنعت فرهنگ نوین که تکثیر دیونیسوس در تمام انسان ها را به دنبال داشته مردها با آلات جنسی بزرگ برنده اند و زن ها با باسن های بزرگ و خودشان هم نمیدانند چرا، و جالب این که احتمالاً هیچکدام از زن هایی که برای عمل باسن میشتابند و مردهایی که خود را به خاطر ضعف جنسی ملامت میکنند نمیدانند بیونه چیست و پشت آدم قرار است جای دم شیر را پیش یک یک سری جادوگر متوهم بگیرد. درواقع به همین خاطر است که بینظمی که به دلیل تعبیر شدن به ولنگاری با تفریح مساوی شده، هنوز آیین است. چون با پیروی از افسانه ی آفرینش کلدانی، اجرای آیین در فستیوال بهاری به یادبود پیروزی مردوخ بر تهاموت، خودبخود اولین آیین دنیا تلقی شده و خدا با یادآوری بینظمی است که میتواند هنوز مهم باشد همینطور خدایان مدرن در



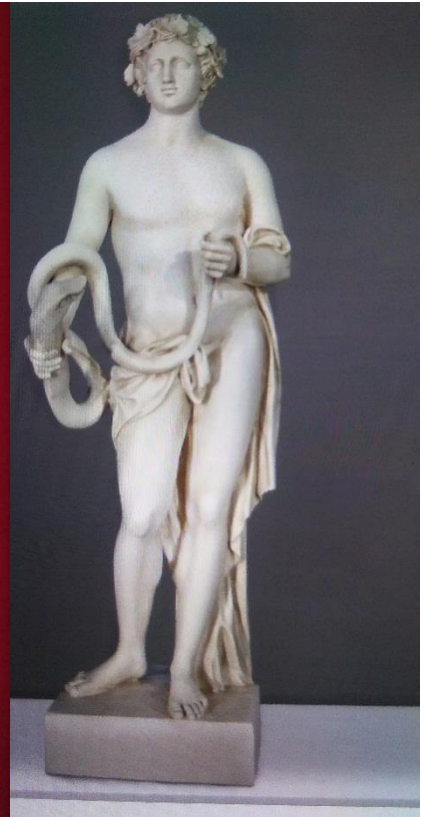
Design Toscano HF640014 Bacchus Statue (1497)



Design Toscano HF640014 Bacchus Statue (1497)



Bacchus with satyr. 1576. Vincenzo di Raffaello de Rossi. Italian. 1525-1587.



Bacchus Life-size

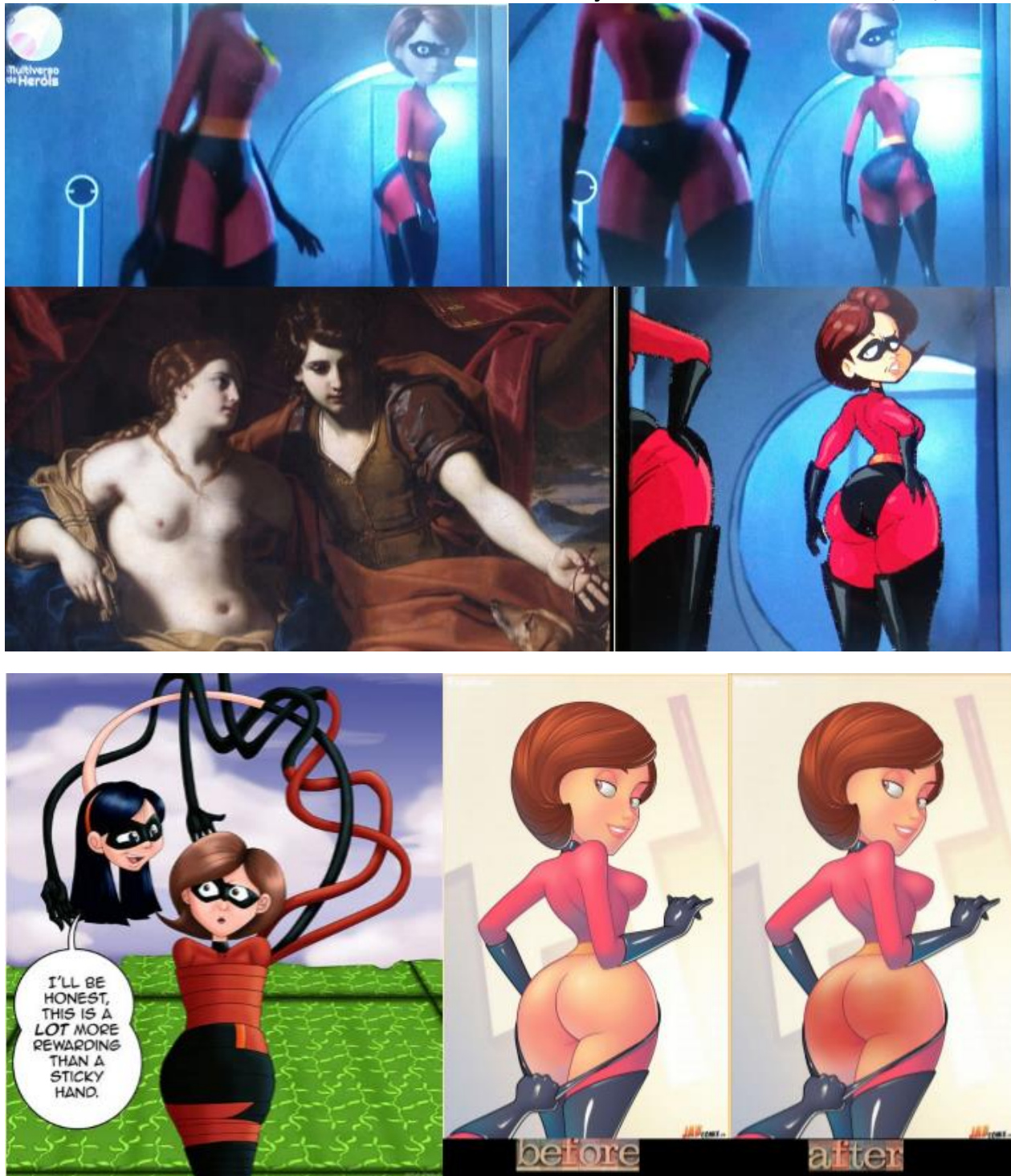


صنعت سرگرمی که کپی خدایان باستانند مثلاً خانواده ی شگفت انگیزان که با دچار شدن به زندگی روزمره بدون وجود خطری که دنیا را تهدید کند به پوچی میرسند. حتی شما میتوانید ببینید که نسل جوان آنها خیلی بیشتر به نوجوانان امروزی شبیهند تا پدر و مادر خدایشان به انسان های قدیم. الاستیک گیرل که در این کارتون با نامیده شدن به خانم شگفت انگیز تبدیل به الگوی تمام الهگان مدرن شده مثل گل سفالگری قابلیت کشسانی دارد چون همان بدن تهاмот و ماده ی شکل دهنده به جهان در دست آقای شگفت انگیز یا مردوخ است. این انیمیشن، با تکرار داستان پیروزی نظم بر بینظمی و به قدرت رساندن دوباره ی شگفت



انگیزان این بار به همراه فرزندانشان یا نسل غریب امروزی جوانان، نشستن رسانه های مدرن به جای تریبون های مذهبی برای تکرار آیین را اعلام میکند تکراری که این بار، یهوه در آن به همان اندازه کاربردی شیطانی دارد که بوگی ها و ویچ ها.:

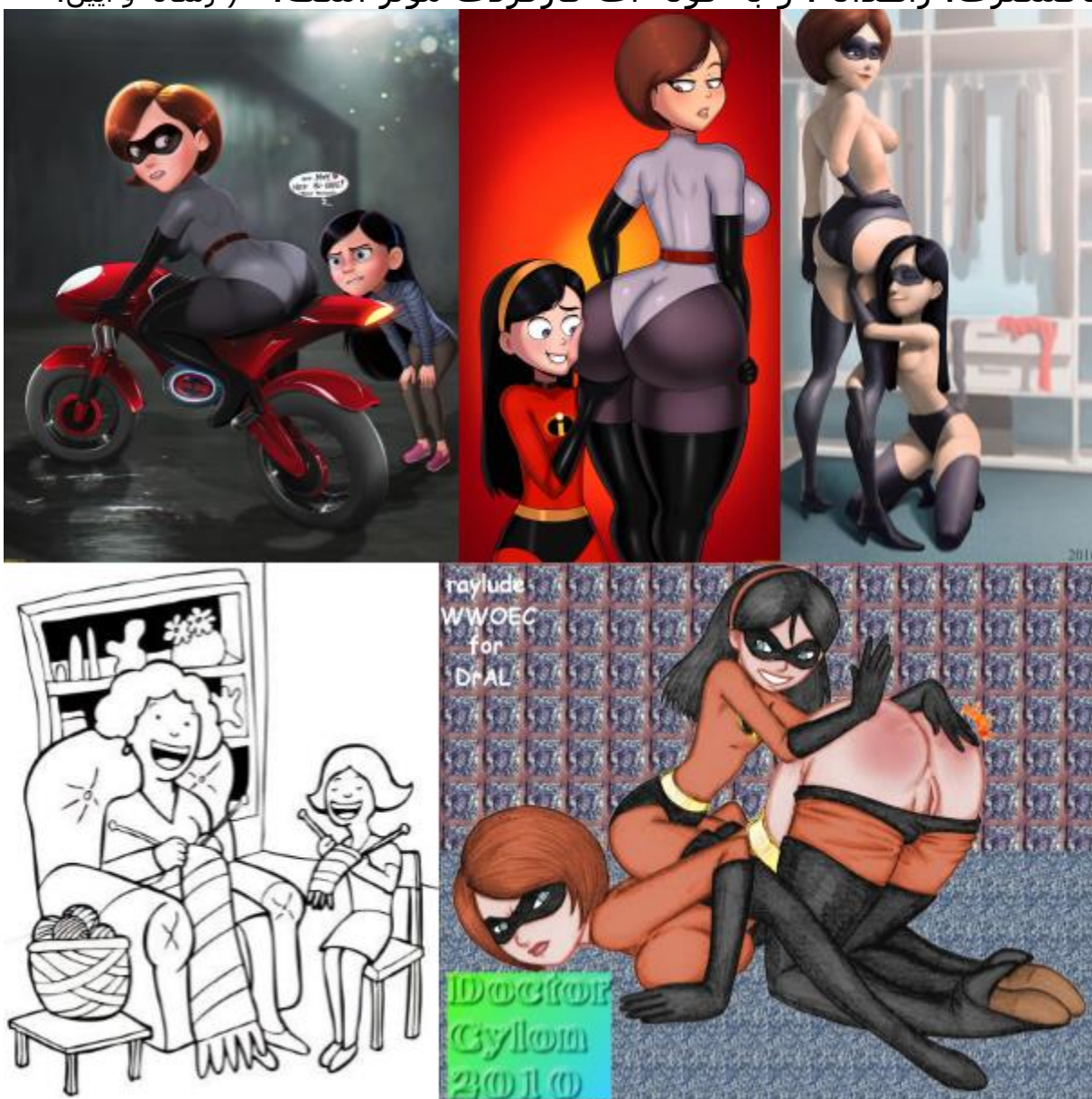
“satan and dinasurs”: john frank: hxmokha: 13/12/2017

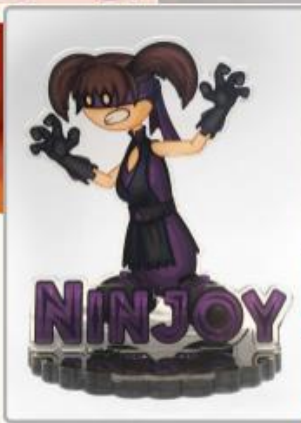
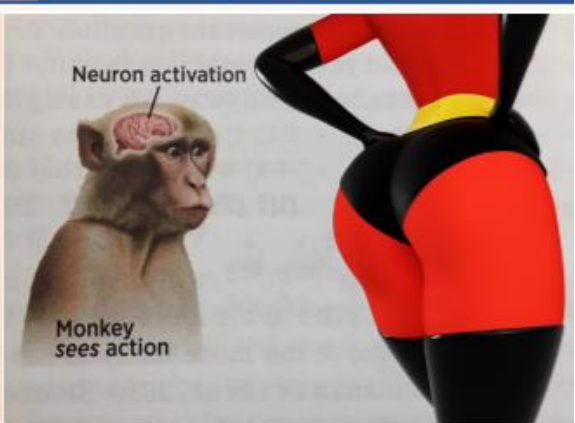


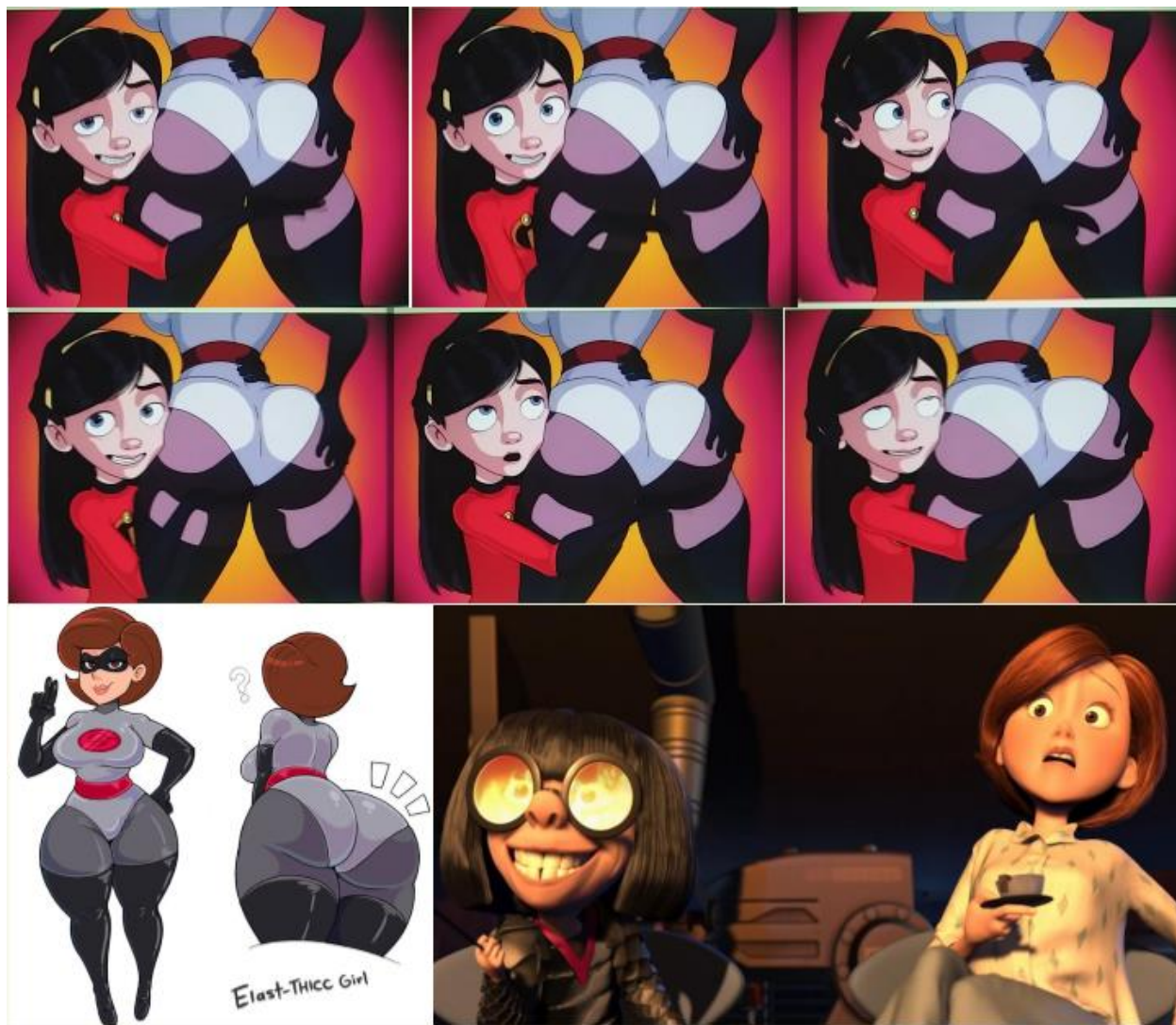


اختلال بی وقفه در همه ی شرایط اجتماعی، عدم اطمینان و تشویش ابدی» قدمی فراتر ننهاده و ناامنی شرایط پرتغییر اجتماعی نوعی حس بی نظمی به مردم میدهد که مدام آنها را نیازمند آیین ها و مراسم جمعی میکند درحالیکه هرچه گذشته از این مسائل بیشتر مذهب زدایی زده شده است. در این مورد نویسنده در ادامه از قول "یوهان فورناس" نظریه پرداز فرهنگی نقل میکند:

«علاقه ی احیا شده به آیین های قدیمی یا میتواند نتیجه ی جستجوی ارزش های ثابت در جهانی سیال باشد یا نتیجه ی خواسته ای تقریباً متضاد که در پی لذت پرشور زیبایی شناسانه به جای چیزی روزمره، خاکستری، زاهدانه، و به گونه ای کارکردی موثر است.» ("رسانه و آیین،





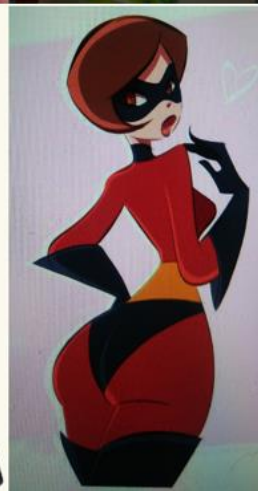


مرگ، جماعت و زندگی روزمره": یوهانا سومیالا: ترجمه ی نسیم خواجه زاده: نشر ثالث: 1400: ص 53-54)

سومیالا توجه به این مسئله در انسانشناسی را وامدار توسعه ی دیدگاه های دورکیم درباره ی مذهب و آیین در جامعه شناسی میخواند:

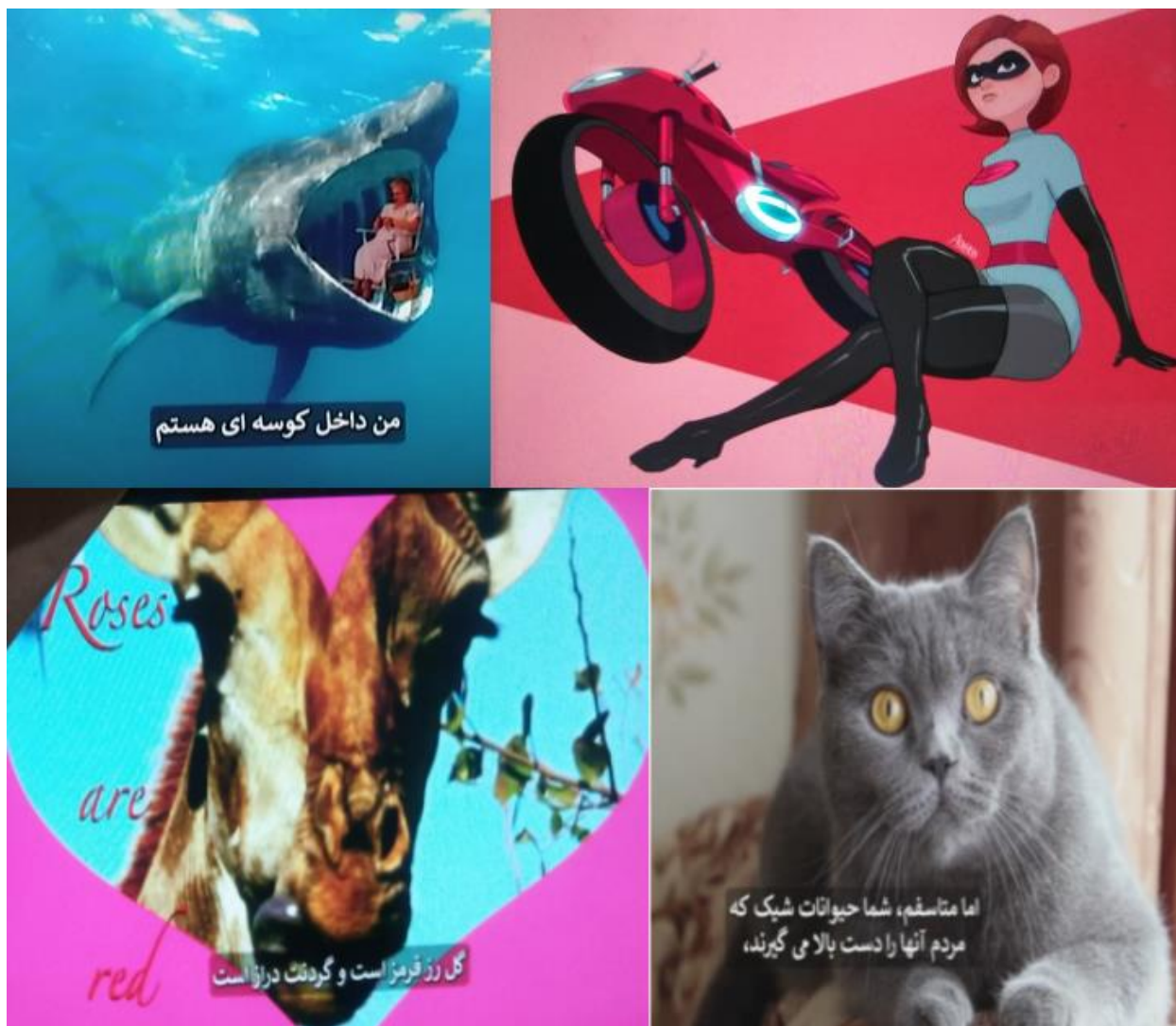
«انسانشناسی، رشته ای است که درون هیاهوی زندگی مدرن، مفهوم آیین را زنده نگه داشته است. در انسانشناسی و اغلب در جامعه شناسی نیز مفهوم آیین، همراه طیف وسیعی از رویدادهای جماعتی







است و در میان پژوهشگران آیین ها اجماع معینی هست که آیین ها درباره ی برزش منظم و تکراریند و تاثیرات هنجاری بر مردمی میگذارند که با آنها سر و کار دارند. در مقابل، موضوع مورد بحث این بوده که آیا آیین ها همیشه به مذهب یا جادو، موجودات فراطبیعی، امور رازآلود و غیر تجربی یا قدرت های تخیلی مرتبطند یا این که ممکن است آیین خارج از دین ظاهر شود مثلاً در قالب آیینی سیاسی. پژوهشگر آیین، رونالد گریمز، بررسی اجمالی تاریخی مفیدی از مطالعه ی آیین ارائه میدهد. گریمز میگوید هنگامی که علاقه ی انسان شناختی و جامعه شناختی



به آیین برای بار نخست در اواخر قرن نوزدهم ظهور یافت، انگاره ی آیین به شدت در مسئله ی مبدا جای داده شد. آیین از کجا می آید؟ "دین اقوام سامی" ویلیام رابرتسون اسمیت در این زمان منبع اصلی الهام بود. در این چارچوب تکاملی، دین همچون فعالیت اولیه ی اجتماعی و فرهنگی، و آیین همچون نحوه ی بیان اولیه ی آن تعبیر شده بود. به بیان ساده، دین اولیه عمل شده بود، نه اندیشیده شده. دوم، در اوایل قرن بیستم، آیین به طور گسترده در چارچوب کارکرد دیده میشد و تمرکز روی این پرسش بود: آیین چه کار میکند؟ یکی از موثرترین پاسخ ها که غالباً هم از کار دورکیم در 1912 الهام گرفته بود، این بود که آیین انسجام اجتماعی و تسلا ی فردی فراهم میکند. رویکرد دورکیم برای همه ی نسل های انسانشناسان و جامعه شناسان مهم باقی ماند؛ تا میانه ی قرن بیستم که شاهد تغییر جدیدی در مطالعه ی آیین بودیم. اکنون بر

اساس کار ترنر و دیگران (1969) آیین به عنوان ویرانگر خلاقى درک میشد که کارکرد کلیدی آن دگرگونی اجتماعى بود. آیین همچون برزشى فرهنگى دیده میشد که قدرت منحل کردن سلسله مراتب اجتماعى را داشت. این باید در چارچوب پویایی مداوم بین جماعت واره و آستانه ای بودن یا ساختار و ضد ساختاردرک شود. گریمز در دوران کنونى استدلال میکند که مسئله ی آیین به عنوان موضوعی مرتبط با "مرز" پنداشته میشود. ما آیین را یک عمل مرزبندی میدانیم. در اینجا دو رهیافت اصلی وجود دارد: از یک طرف پژوهشگرانی وجود دارند که معتقدند مرز با حفظ





**Accontius and Cydippe before the altar
of Diana**

Angelica Kauffmann



ویژگی های خاص آیین از آن محافظت میکند، و از سوی دیگر کسانی هستند که به آیین همچون شکلی از پل ساختن نگاه میکنند و معتقدند ما دقیقاً از طریق کار آیین میان قلمروهای مختلف ارتباط ایجاد میکنیم.» (همان: ص 54-56)

هر سه بعد کلیدی گریمز - مبدا، کارکرد و مرز آیین - با جمع آمدن توسط ژرژ باتای و رنه ژیرار که بسط دهنده ی عقاید دورکیمند، مجدداً موضوع را به بحث بر سر مقولاتی میکشند که با دورکیم شروع شده اند: «در اوایل قرن بیستم، جامعه شناس یهودی زاده ی فرانسوی، امیل دورکیم، به پی گیری این امر علاقه مند شده بود که چگونه فرد به جامعه مرتبط میشود و چگونه تجربه ی جامعه تولید میشود. پاسخ دورکیم، "ارتباط نمادین" بود. دورکیم در کتابش "صور ابتدایی حیات دینی" (1912) با کار بر روی این فرض اصلی که هیچ جامعه ای نمیتواند بدون ارتباط نمادین پیوسته نگه داشته شود، آیین ها را به عنوان بخشی



از از ارتباطات نمادین تحلیل کرد. برای دورکیم، فرایندهای اجتماعی عمدتاً فرایندهای نمادین بودند. او به این فرایندها به عنوان فرایندهایی "جهانشمول" مینگریست. اشکال نظم و دسته بندی نمادین میتواند از یک تاریخ به تاریخ دیگر متفاوت باشد اما کارکرد آنها برای تولید جماعت همیشه یکسان باقی میماند. دورکیم داشت نظریه اش را بر

LA DOMENICA DEL CORRIERE

Anno XXVIII — N. 47.

Si pubblica a Milano ogni settimana

Ufficio del giornale:
Via Solferino, 25 - Milano

Per le inserzioni rivolgersi all'ufficio
editoriale del Corriere della Sera - Via Solferino, 25 - Milano.

Supplemento illustrato del "Corriere della Sera".

Per tutti gli annunci e illustrazioni è richiesto
in anticipo l'importo a richiesta, secondo le
tabelle e i prezzi pubblicati.

Anno XXVIII — N. 47.

21 Novembre 1926.

Centesimi 30 la copia.



Le usanze strane e pittoresche. Al matrimonio dei tre figli del Sultano del Marocco: chiuso in palaichini, che i servitori portavano sulla testa, le tre fidanzate, nascoste agli occhi di tutti, sono state condotte alla casa dei futuri mariti. (Disegno di A. Bittarini).



The Dancer, 1998

Tilly Willis



Victor Hugo (1802-1885) and his relatives attended the second performance of "Le roi s'amuse" at the Comedie Francaise on November 22nd



ابتدایی ترین شکل دین بنا کند همانطور که از عنوان کتابش برمی آید. دورکیم اندیشید که دین در ساده ترین شکل ممکنش مدلی به دست میدهد از این که چگونه فرایندهای نمادین در جامعه و فرهنگ، حتی در خارج از قلمرو دین کار میکنند. دورکیم با تفکیک پدیده های مذهبی در دو

مقوله ی "باورها" و "آیین ها" شروع به تحلیل شکل ابتدایی زندگی مذهبی به عنوان شکل پایه ای حیات اجتماعی میکند. به گفته ی دورکیم: "نخستین دسته بندی، وضعیت های عقاید هستند و شامل بازنمایی هاینده و دسته بندی دوم، شیوه های خاص کنشند. بین این دو



The Mosque, or Arab Festival, 1881

(Die Moschee oder das arabische Festival 1881)

Pierre Auguste Renoir

LA DOMENICA DEL CORRIERE

Ann. 1.000 — 1.000 — 1.000
Sottoscr. 1.000 — 1.000 — 1.000

Si pubblica a Milano ogni settimana

Ufficio del giornale:
Via Molinetta, 26, Milano

Per la distribuzione al pubblico
in abbonamento e per le vendite
al dettaglio, si rivolga al
gestore, via Molinetta, 26, Milano.

Supplemento illustrato del "Corriere della Sera".

Per tutti gli articoli e illustrazioni è riservata la
proprietà letteraria e artistica, nonché la legge e
i diritti di riproduzione.

Anno XXVII. — N. 12.

29 Marzo 1925.

Centesimi 20 la copia.



Una grande festa cattolica all'Assiara: otto grandi campane, fuse col bronzo dei cannoni nemici, vengono issate sul campanile della nuova Cattedrale. Mentre sale la "Vittorio Emanuele", che pesa 24 quintali.

(Disegno di A. Ballarín).

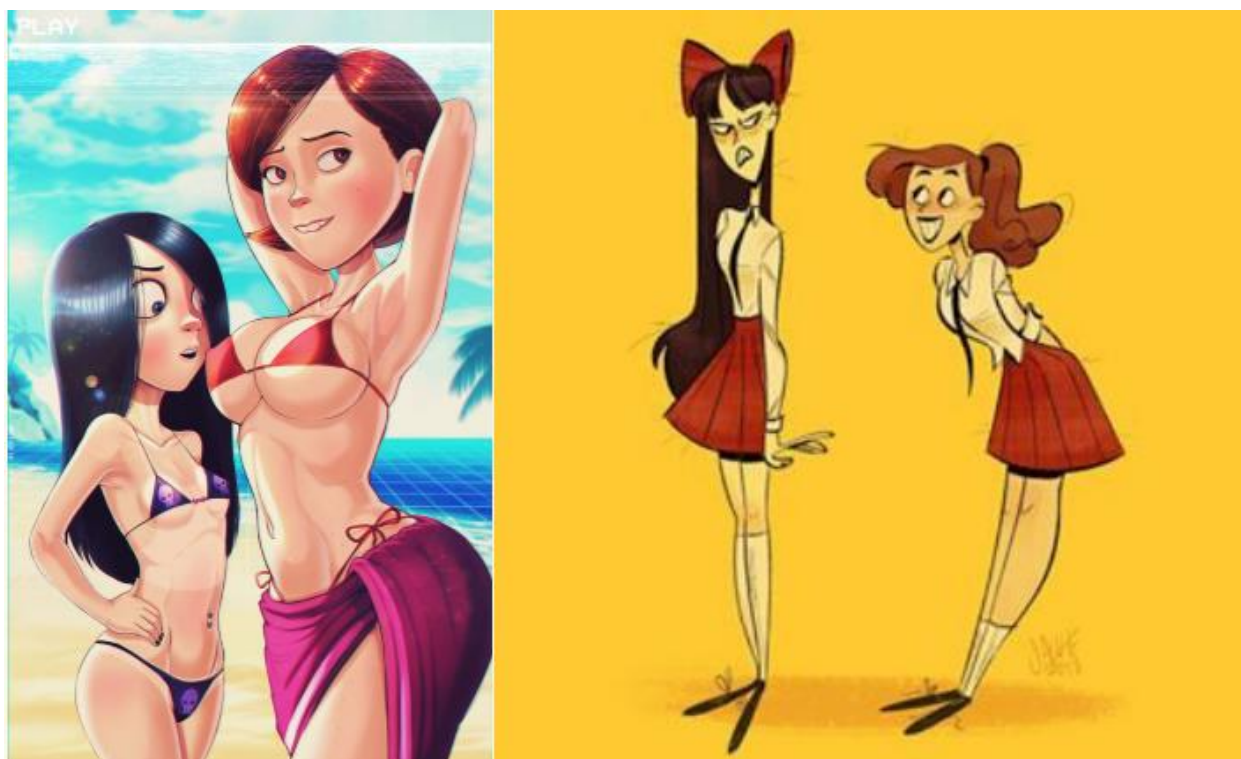
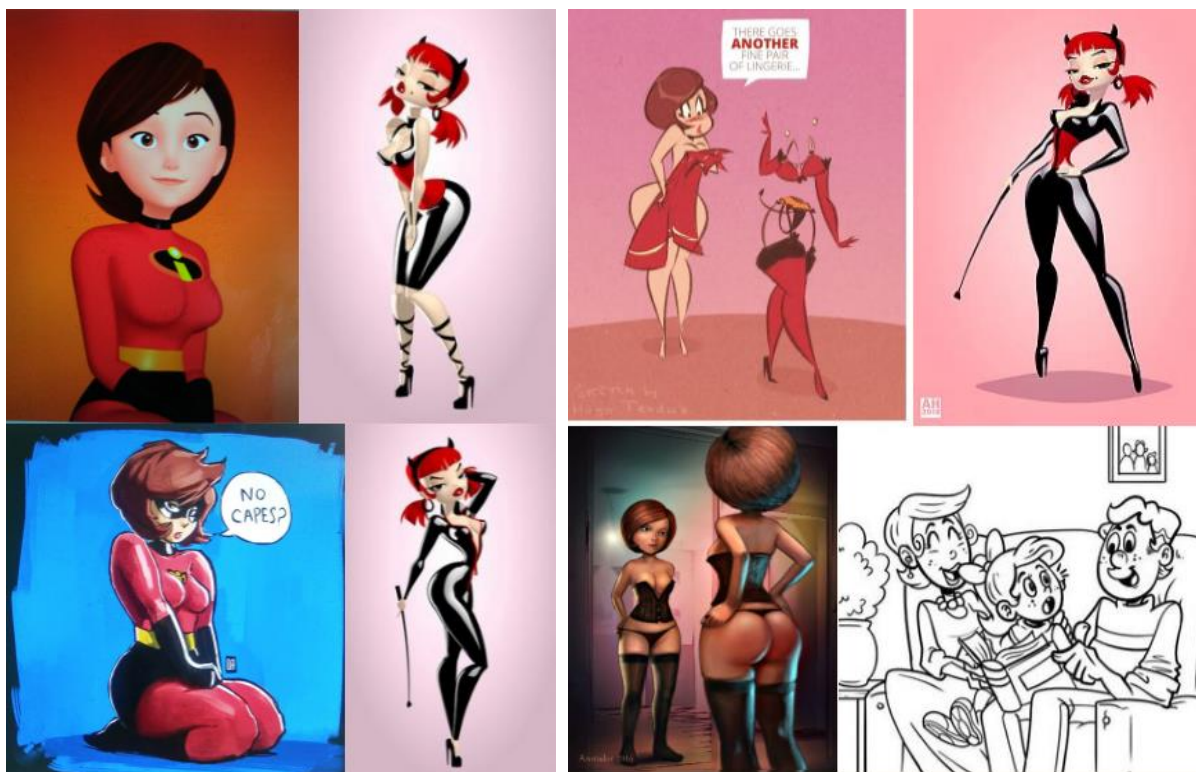


دسته بندی از پدیده ها، همه ی چیزهایی قرار میگیرند که اندیشیدن را از انجام دادن جدا میکنند. " این تمایز به خوبی با نمونه ای از جهان مسیحیت نشان داده میشود: هنگامی که یک عضو کلیسا "اعتقادنامه

ی رسولان را قرائت میکند که بخشی از مراسم عبادت است، محتوای این آیین به این خاطر منتقل میشود که اعضای کلیسا ایمان دارند. افزون بر این، دورکیم جهان باورها را به دو دو طبقه ی کاملاً متضاد تقسیم کرد: حوزه ی مقدس و دنیوی زندگی. جنبه ی مقدس و هسته ای زندگی اجتماعی با جلسه های آیینی اعضای جماعت میتوانند به این درک برسند که آنها چیزی بیش از مجموع صرف اعضای جماعتند. انگاره ی جماعت در توتم جماعت متبلور شده و جامه ی عمل پوشیده بود و از طریق آن عبادت بود که اعضای جماعت از خود و جایگاه خود در جماعت آگاه میشدند. حوزه ی زندگی دنیوی شامل همه ی چیزهایی بود که به قلمرو مقدس راه نداشت. مهمترین چیز برای دورکیم این بود که امر مقدس و دنیوی هرگز مخلوط نشده بودند زیرا مانع بین آنها مطلق و قطعی بود و امر مقدس باید از اثرات آلوده کننده ی دنیوی محافظت میشد، با این حال، هیچ یک بدون دیگری نمیتوانست وجود داشته باشد. دورکیم مفاهیم کلیدی حیات دینیش یعنی زندگی اجتماعی و روابط آنها را به صورت زیر تعریف میکند: "چیزهای مقدس چیزهایی اند که با

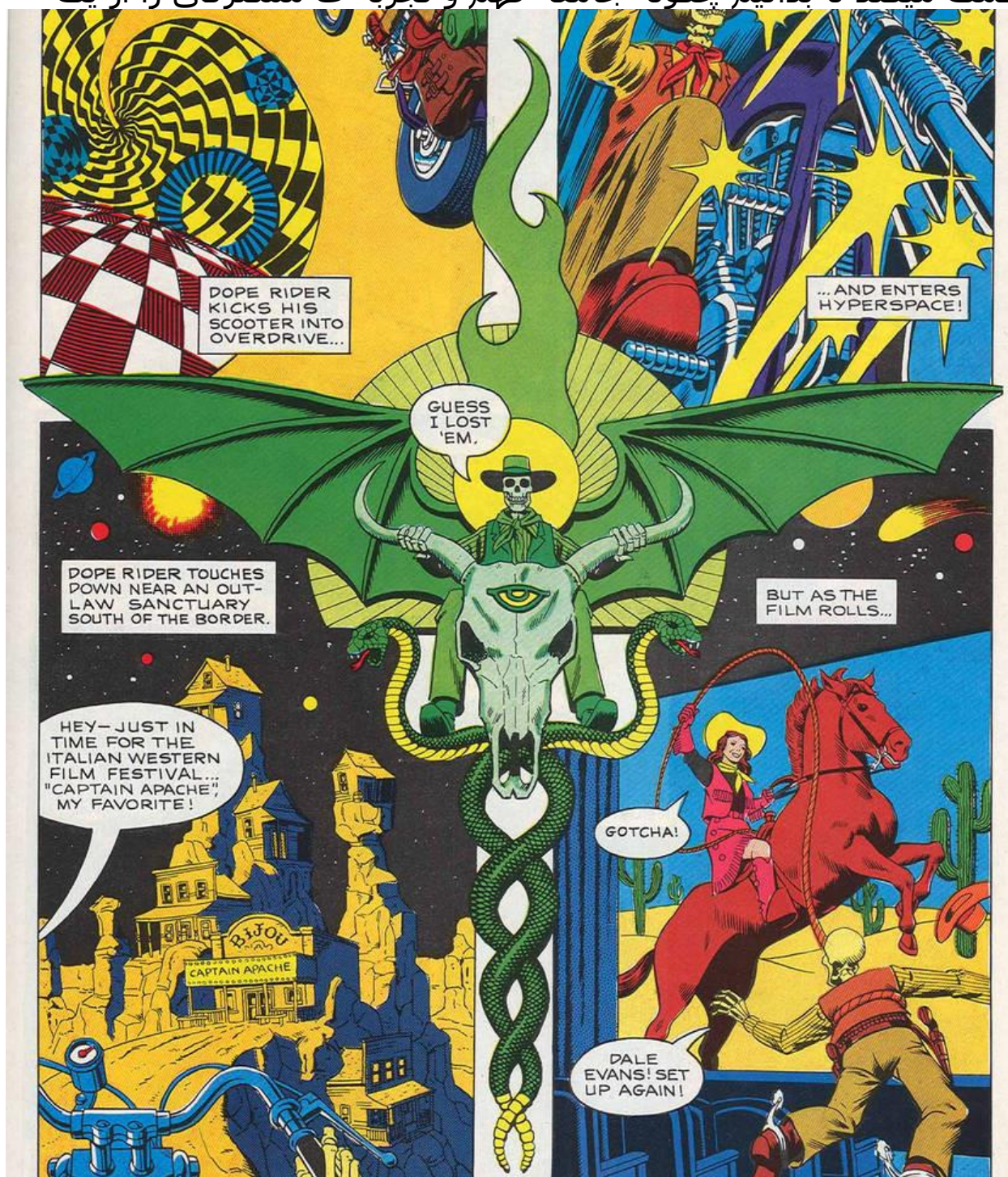






ممنوعیت ها محافظت و مجزا میشوند. چیزهای دنیوی آن چیزهایی اند که ممنوعیت ها بر آنها اعمال میشوند و باید در فاصله ای از آنچه مقدس است نگهداری شوند. باورهای دینی بازنمایی هایی اند که ماهیت امور

مقدس و روابطی را که آنها با امور مقدس دیگر یا با امور دنیوی دارند بیان میکنند. در فرجام، آیین ها، قوانین سلوک هستند که تعیین میکنند چگونه انسان باید خودش را با امور مقدس هدایت کند. "مهمترین سهم نظریه ی دورکیم در مطالعه ی جماعت و آیین ها این است که به ما کمک میکند تا بدانیم چگونه جامعه فهم و تجربه ی مشترکی را از یک



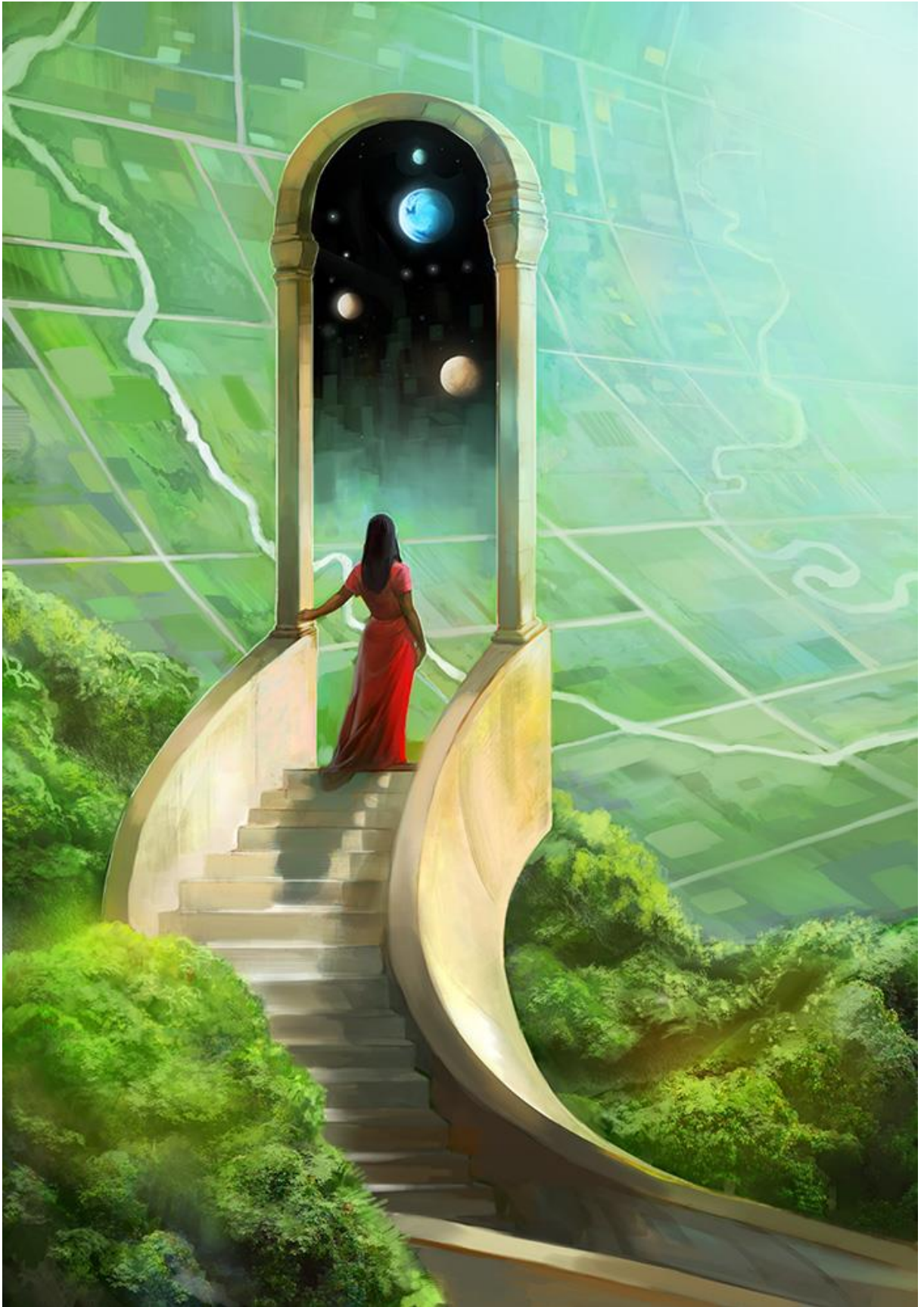
واقعیت مشترک اجتماعی ایجاد میکند و برمی سازد و چطور هسته ی



Mytologisk scene. Ung kvinde med bue vender sig mod to bevæbnede mænd

(Mythological scene. Young woman with bow faces
two armed men)

Angelica Kauffmann





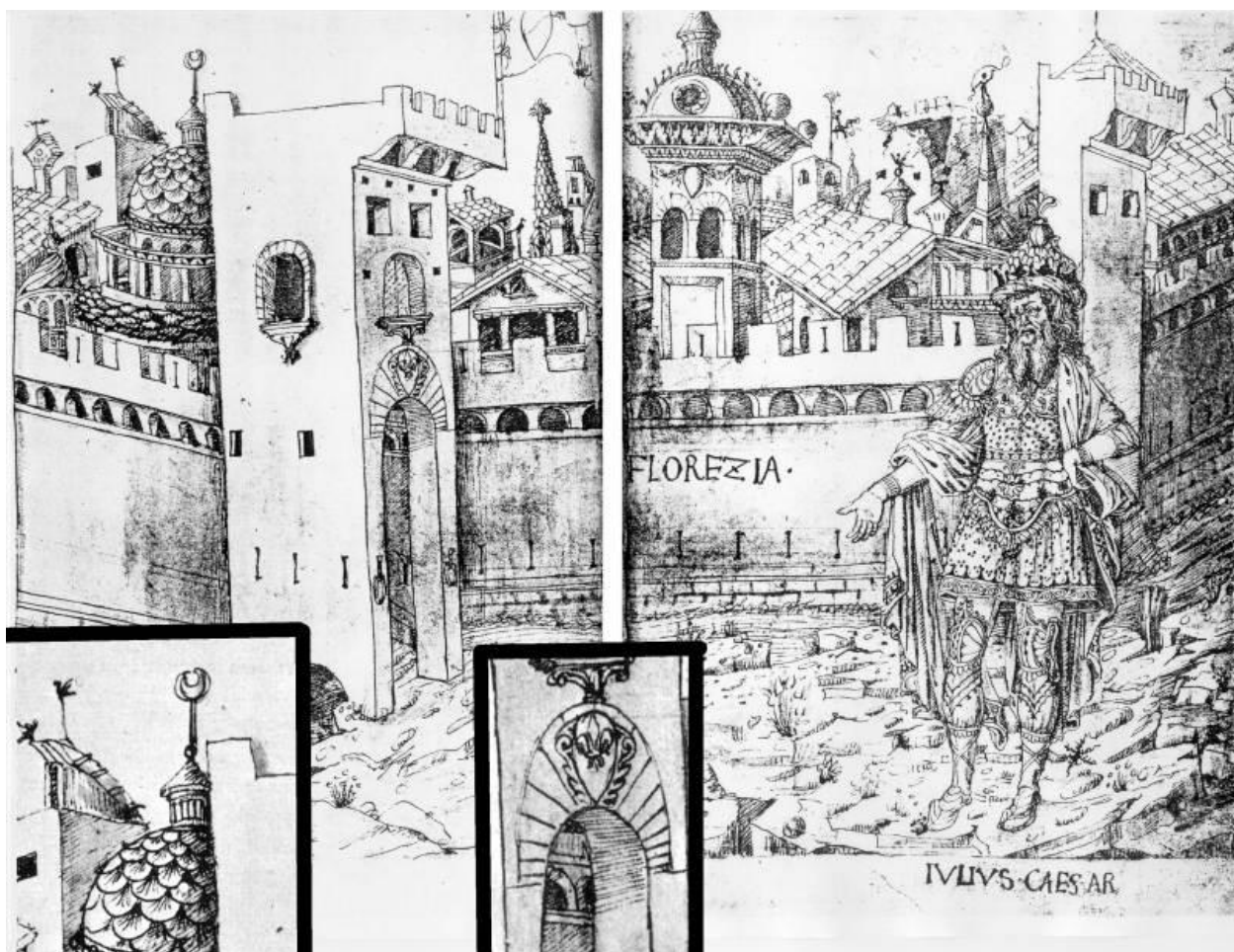
نمادین و مقدسش را از طریق تمایزهای گوناگون و برزش های آیینی
برمیسازد. دورکیم نظریه ی خود را حدودا در قرن اخیر خلق کرد؛ در
جهانی که پیرو تحلیلی جامعه شناسانه، جماعت عمدتا به عنوان

جامعه، و جامعه به عنوان دولت-ملت فهمیده میشد. در آن روزها، به معنای امروزی آن، هیچ حوزه ی عمومی با میانجی گری توده ها وجود نداشت. این امر هنوز در فرایند ساخته شدن بود. درواقع به تفسیر کلاسیک از دورکیم که در آن تصور میشود آیین ها همچون نیروی محرک ادغام اجتماعی خدمت میکنند انتقادات زیادی شده است. منتقدان از یک سو ایده ی دولت-ملت به عنوان یک شکل اولیه ی جماعت را به پرسش کشیده اند و از سوی دیگر، برداشت کارکردگرایانه از آیین را که





A Chinese Comedian, illustration from 'The Costume of China', 1805



دیدگاهی تک بعدی دارد که بر اساس آن، آیین ها در خدمت حفظ و نگهداری انسجام اجتماعند. استیون لاکس و دیگر منتقدان پرسیده اند که آیا دولت-ملت واقعا جماعت را تشکیل میدهد و چگونه این دولت-ملت پیوسته باقی میماند؟ یا آنطور که نیک کولدري (2003) گفته است، انسجام جامعه تنها توهمی است که آیین های رسانه ای آن را تقویت میکنند؟ و رابطه ی این آیین ها و جماعت چگونه با این واقعیت متاثر میشود که جماعت در جامعه ی مدرن از طریق رسانه، از جمله فرایندهای پیچیده ی میانجی گری برساخته میشود؟ استیون لاکس تفسیر دورکیمی خودش از آیین را در 1975 در مقاله ای با عنوان "آیین سیاسی و ادغام اجتماعی" مطرح کرد. لاکس با بررسی مفهوم آیین و کاربرد آن در جامعه ی مدرن، آیین را فعالیت قاعده مند یک ویژگی نمادین تعریف میکند که توجه شرکت کنندگان را به ابژه های تفکر و احساساتی جلب میکند که آنها میپندارند اهمیت اجتماعی دارند. لاکس که چنین نظری دارد، این تعریف را میدهد که مفهوم آیین همچنین در مطالعه ی



جامعه ی مدرن، متضاد، کثرتگرا و دارای ساختار طبقاتی کاربرد دارد. او نتیجه میگیرد که نقش آیین ها و به ویژه آیین های سیاسی، تقویت، بازآفرینی و سازماندهی بازنمایی های جمعی است که به طور گسترده ای در جامعه مشترکند. بنابراین آیین ها کمک میکنند تا جامعه و روابط



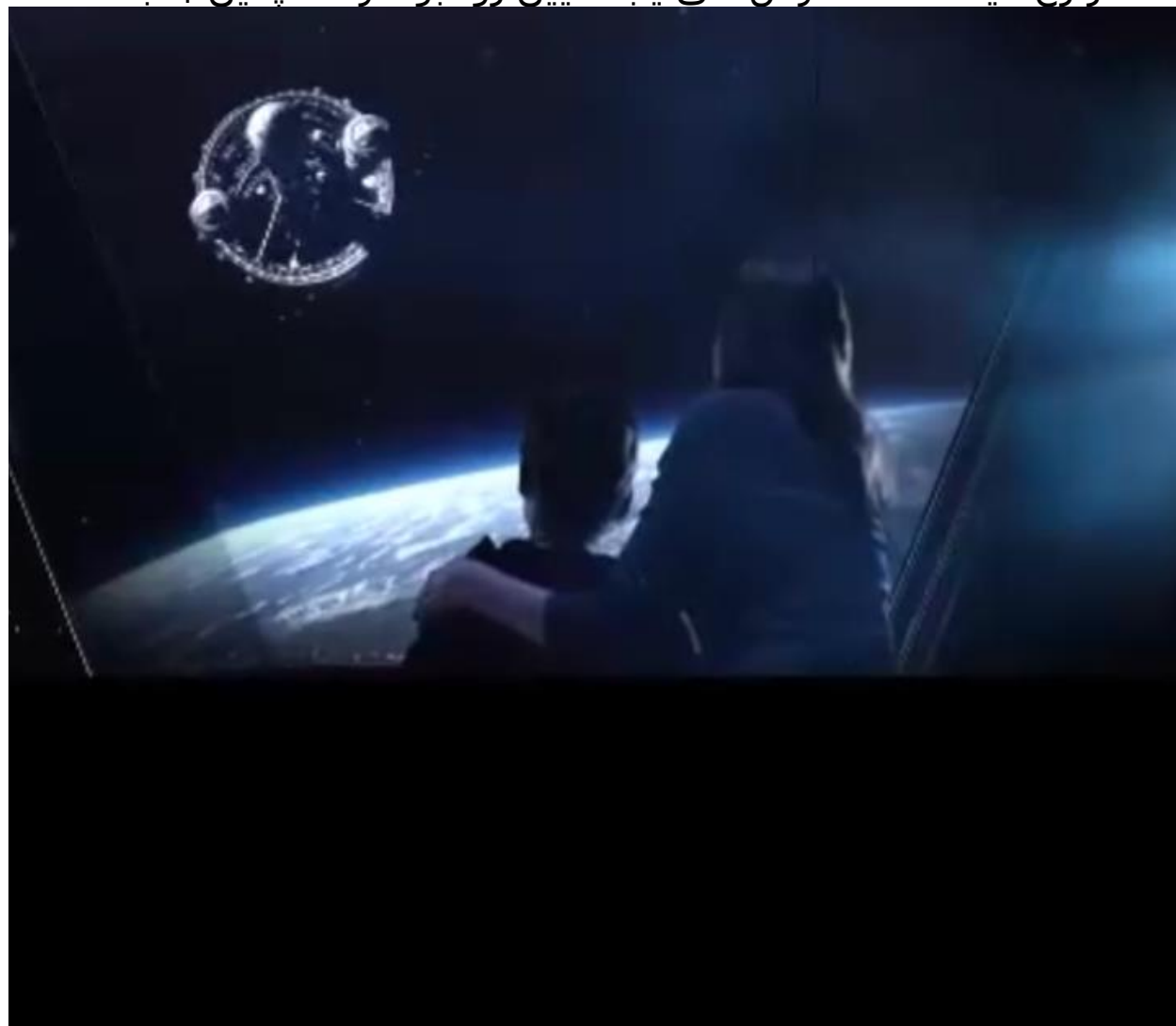
*Uno spettacolo suggestivo sulle pittoresche strade libiche: il passaggio in un'oasi
dei corridori partecipanti al Giro ciclistico della Tripolitania.*

(Disegno di A. Bellone)

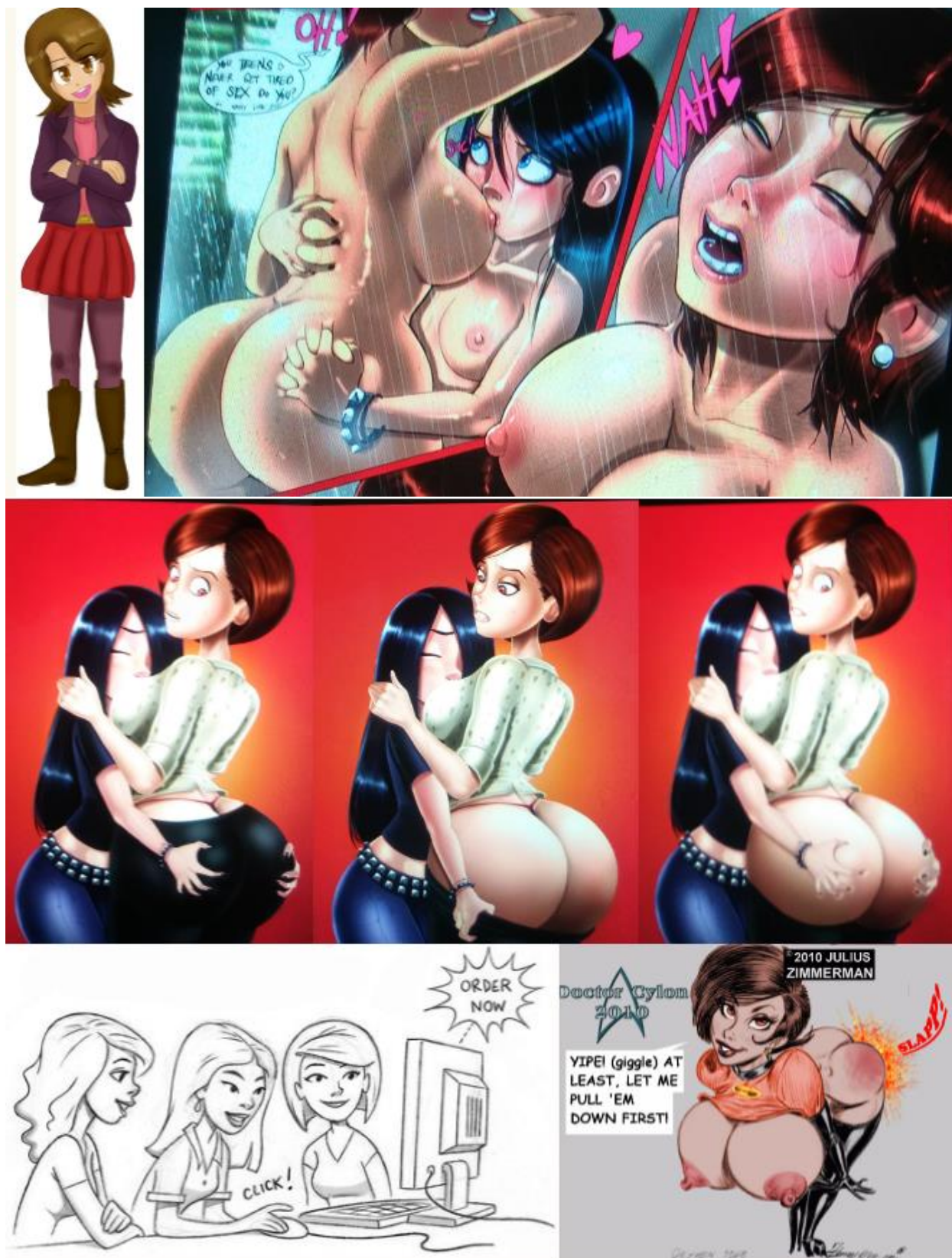


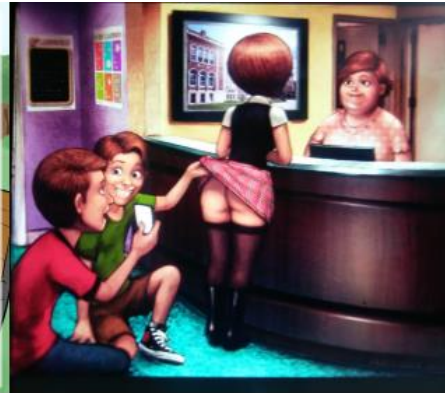
اجتماعی آن معنا یابند. آنها کمک میکنند دانش مردم از گذشته و حال و توانایی آنها در تخیل آینده سازمان یابد. به عبارت دیگر، آیین ها به ما یاری میرسانند تا چنین روش های آمرانه ی معینی را برای دیدن جامعه تعریف کنیم. خوانش اریک روتنبوهرلر (1998) از دورکیم تا حدودی نظری

متفاوت دارد. روتنبوهرل در کتابش "ارتباط آیینی: از گفتگوهای روزمره تا مراسم رسانه ای شده" با آیین به عنوان یک شکل ارتباطی برخورد میکند که از طریق آن، افراد به جامعه متصل میشوند و نظم مشترک اجتماعی را حفظ میکنند. روتنبوهرل مانند لاکس این دیدگاه را برمیگیرد که آیین شامل رفتارهای تکراری و الگومند و همچنین یک عنصر اجرایی است. آیین کنشی همیشه درگیر تکرار است که همیشه یک شکل دارد. روتنبوهرل میگوید هسته ی تکرار کارکرد ارتباطی آن است: تکرار فقط یک "قرارداد خالی" نیست. نزد روتنبوهرل، ارتباطات آیینی همیشه با دستورالعمل نوشته و مرتب میشود، اما اجراکننده ی این آیین دستورالعمل ها را نمیسازد یا رمزگذاری نمیکند. این نظم و قاعده است که کنش نمادین آیین را میسازد و اثرات آن فراتر از ارتباطاتی که در سطح آشکار رخ میدهد، گسترش می یابد. آیین روتنبوهرل همچنین جنبه ای



اجرایی دارد. آیین همیشه اجرای چیزی است که شخص را هدایت می







کند و هدف آن تحول است، برای نمونه یک تغییر وضعیت عموماً مشترک و تجربه مند. عنصر آیین روتنبوهرلر که شاید فهمش سخت باشد، انگاره ی آیین به عنوان بخشی از "زندگی جدی" و تولیدش است. این عبارت در اصل از دورکیم می آید و به آن جنبه های زندگی اجتماعی اشاره دارد که فرد را به ارزش ها و باورهایی مرتبط میکند که در آن جماعت بسیار مهم شمرده میشوند. روتنبوهرلر بر این باور است که آیین ها برای زندگی بشر بسیار ضروریند. آنها ما را به هم متصل میکنند و ما را با هم نگه میدارند. نظم شرطی اساسی برای انسان ها است تا با هم زندگی کنند. بدون نظم، نگهداشت زندگی اجتماعی





برای ما غیرممکن میشد.» (همان: ص 60-56)

همانطور که مردم امروزی به اندازه ی انسانشناسان، روی این تفاوت ها دقیق نمیشوند در قدیم هم مردم فقط به نیاز روانی به آیین تمرکز میکردند و البته از آنجاکه تمام مطالب بالا بر مشاهدات درستی استوارند و آدم ها نیز همه یک جور نیستند چه بسا آیین عمدا مفهوم





Sir Isumbras at the Ford, 1857, c1915

John Everett Millais

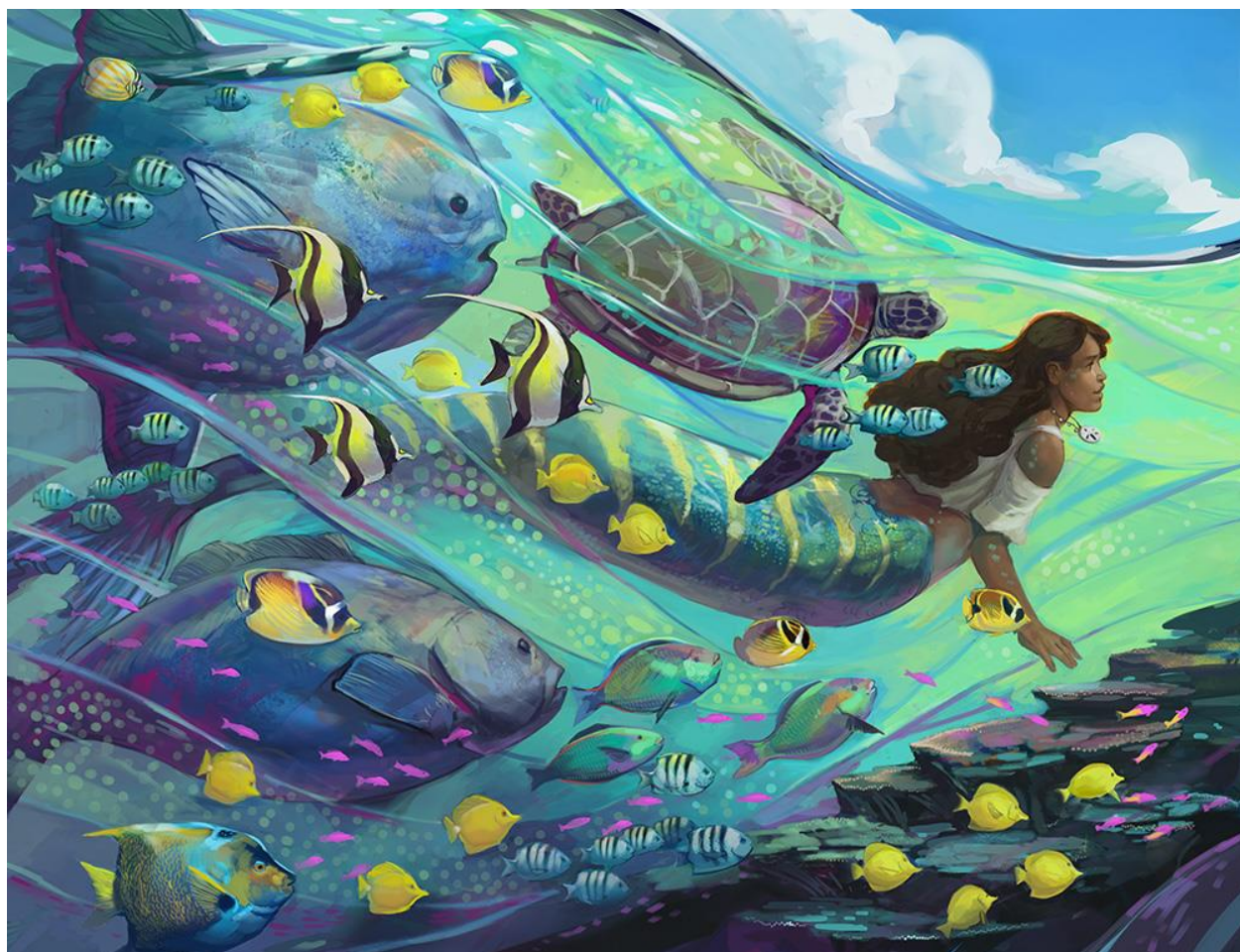
گوناگونی داشته تا تمامی این نیازها را سیراب کند. قدر مسلم این که ارتباط بین آن و احساس نظم یا بازتعریف نظم برای لحظه ی حاضر، بسیار مهم بوده است و اگر رسانه امروز سعی میکند در این مهم، خود را جانشین مذهب کند، در قدیم نیز مذاهب همین اهداف را به کار میگرفتند. پس چه بسا فستیوال بهاری به عنوان سالروز پیروزی مردوخ بر تهموت که جانشین پیروزی بهار بر زمستان شده، خود نشانه ی پیروزی دارندگی بر ایام صبر و صرفه جویی باشد که تهموت در مقام آن، خود را با فستیوال زمستانی مطرح میکرده است. مسیحیت که زرنگ تر بوده، هر دو فستیوال بهاری و زمستانی را مصادره کرده و آنها را به صورت کریسمس و ایستر (عید پاک) درآورده اما هنوز به کریسمس بهای بیشتری داده و همچنان میدهد چون هنوز مردم اروپایی-امریکایی، احساس سلامت روانی و نجات از کمبودها را ندارند، هنوز صبر لازم است و بنابراین هنوز و حتی بر



پرده ی رسانه، آیین کریسمس مهمتر است. کریسمس زمستانی را بیدلیل به لحاظ اسطوره ای، همواره توام با برف توصیف نکرده اند. برف و یخ، آب منجمد است و پیدایش جهان از آب در افسانه ی آفرینش کلدانی را کنایه میزند. ولی از طرف دیگر، زمستان برفی مفهومی



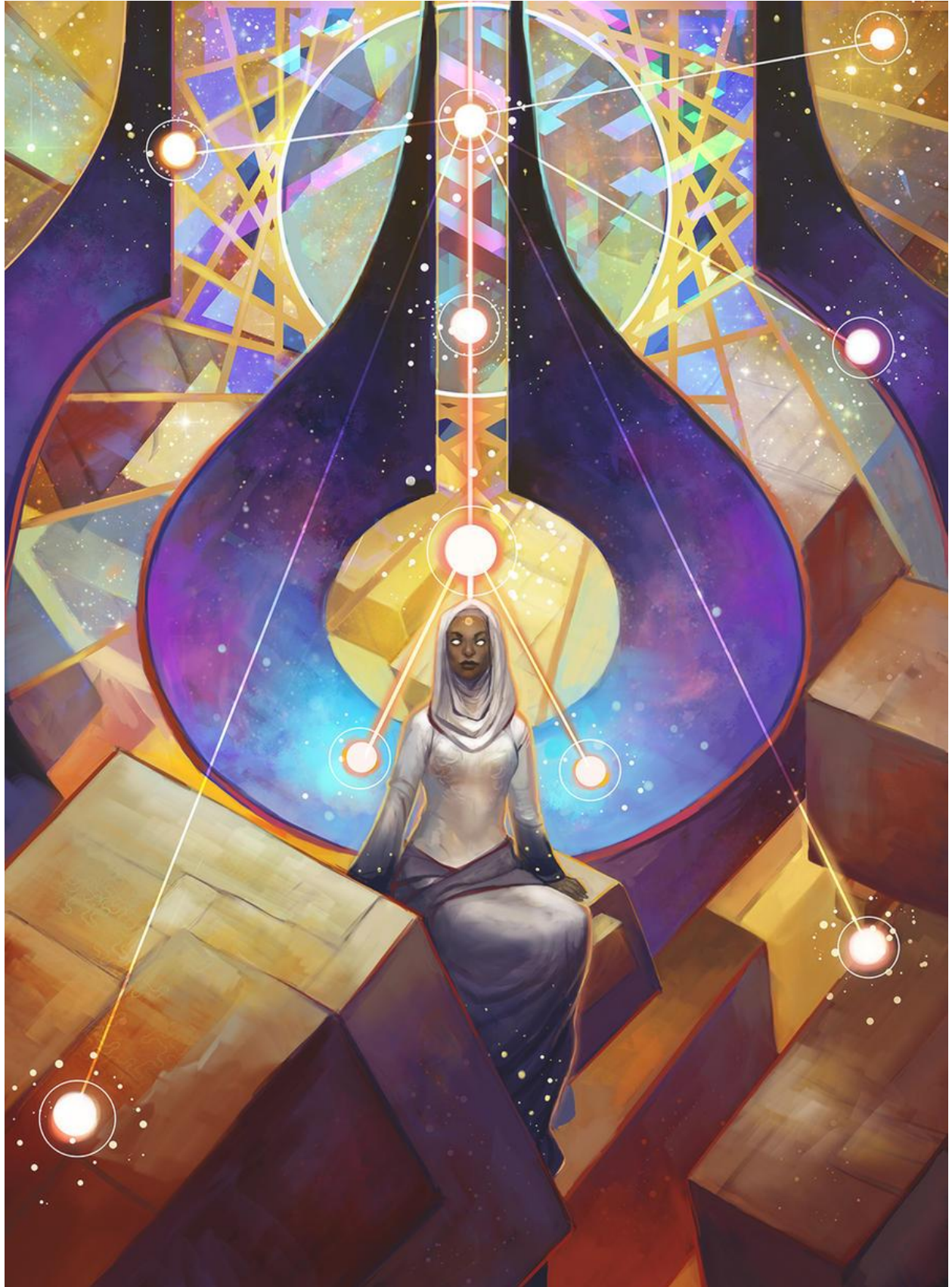
دوپهلو دارد چون زمستان میخ تابوت دوران شکوه گیاهان و طراوت طبیعت است که از پاییز رو به خزان نهاده بود. بنابراین کریسمس، تکمیل کننده ی مرگ تموز یا بعل خدای جهان ماقبل مسیحیت است و خلقتی جدید را جانشین خلقت قدیم میکند. در تاریخ، این، با آغاز فلسفه توسط طالس نشان داده میشود چون طالس هم میگفت دنیا از آب ساخته شده و اجسام سخت، آب جامدند. فلسفه ای که با طالس و شاگردانش در یونان شروع شد فلسفه ی پیشا سقراطی است که کارکرد علمی دارد و با از رده خارج شدن توسط فلسفه ی جامعه گرای افلاطون، به جایگاه علم در غرب ضربه زد و جا را برای ماوراء الطبیعه ی مسیحی باز کرد. از آن زمان، یونان هم آغازگر علم تلقی شده و هم آغازگر فلسفه، و هر دو اینها پایان دهنده به دوران تفکرات اسطوره ای شرقی فرض میشوند. اگر دقت کنید آغاز زمستانی دختران هوا هم از یونان است ولی دارد یک جهان نو را نشان میدهد که قدیمی تر از جهان نو تصویر شده در تاریخ رسمی برای تولد اروپا است آن هم بیش از 40 هزار سال قدیمی تر. این درواقع تلاشی است از سوی غرب برای اثبات صلاحیت علم تجربی-در این مورد باستانشناسی- برای توصیف بهتر گذشته و منجمد کردن قدیم در زمان حال به گونه



ای که فلسفه فقط یک دیرآمده ی منحرف در آن باشد؛ رديه ای بر تکلیف سنگینی که فیلسوفان از تخیل کردن همتباری فلسفه و علم روی دوش غرب گذاشتند و باعث زیاد شدن انتظارات از غربی ها و تمدنشان شدند. در ایران، سید حسین حسینی -استادیار پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی- به این مطلب توجه نشان داد و به مقاله ی «فلسفه و بحران اروپایی» ادموند هوسرل توجه نشان میدهد جایی که در آن، هوسرل:

«از تفاوت طب علمی با طب طبیعی سخن میگوید و طب طبیعی را همراه با تجربیات سطحی و آداب و رسوم مردم در زندگی عامیانه میداند؛ در مقابل، طب علمی را حاصل به کار بردن شناخت مبتنی بر علوم نظری محض درباره ی بدن انسان با پیش مقدمه ی علم آناتومی و فیزیولوژی و آن را نیز با پیش مقدمه ی علمی مانند فیزیک و شیمی دانسته و سپس از پیوند بدن انسان با نفس و ارتباط این دسته علوم با علوم انسانی سخن گفته است،







علمی که به انسان به مثابه شخص و نتایج انضمامی زندگی و فعالیت های شخصی و اجتماعی او توجه میکند. نکته ی قابل توجه در تحلیل هوسرل، ارتباط معنا دار مسئله ی "بحران غرب" با مسئله ی علوم انسانی و نسبت سنجی بین این دو است. وی به شرایط بحرانی و خطرناک ملل اروپا و بیماری اروپای آن زمان اشاره کرده و سپس ضمن گله مندی از هجوم راه حل های سطحی و افراط و تفریط آمیز برای معالجه و اصلاح اروپا، پرسش پر چالشی طرح میکند: چرا علوم انسانی با این همه توسعه و تکامل پر طمطراق از انجام سهمش -مانند خدماتی که علوم طبیعی در دنیای جدید ارائه داده اند- عاجز و ناتوان مانده است؟ پاسخ نخستین هوسرل به این پرسش، از سوی دانشمندان علوم طبیعی شکل گرفته است: علوم توصیفی صرف، ما را گرفتار محدودیت عالم محیط میکند، اما علوم طبیعی به دلیل دقت های ریاضی از علوم دقیقه محسوب میشوند و با برخورداری از روش منظم که بر پایه ی اصول و قوانین عام و شامل و مطلق استوارند، محدودیت های فوق را از میان بر میدارند؛ اما روش تحقیق در علوم انسانی کاملاً متفاوت است زیرا ماهیت و کیفیت موضوع آن متفاوت است؛ از سوی دیگر، در دایره ی علوم انسانی نمیتوان به سیاق علم طبیعی عمل کرد تا به تبیین دقیق و واقعی پدیده های متعلق به ساحت انسانی دست



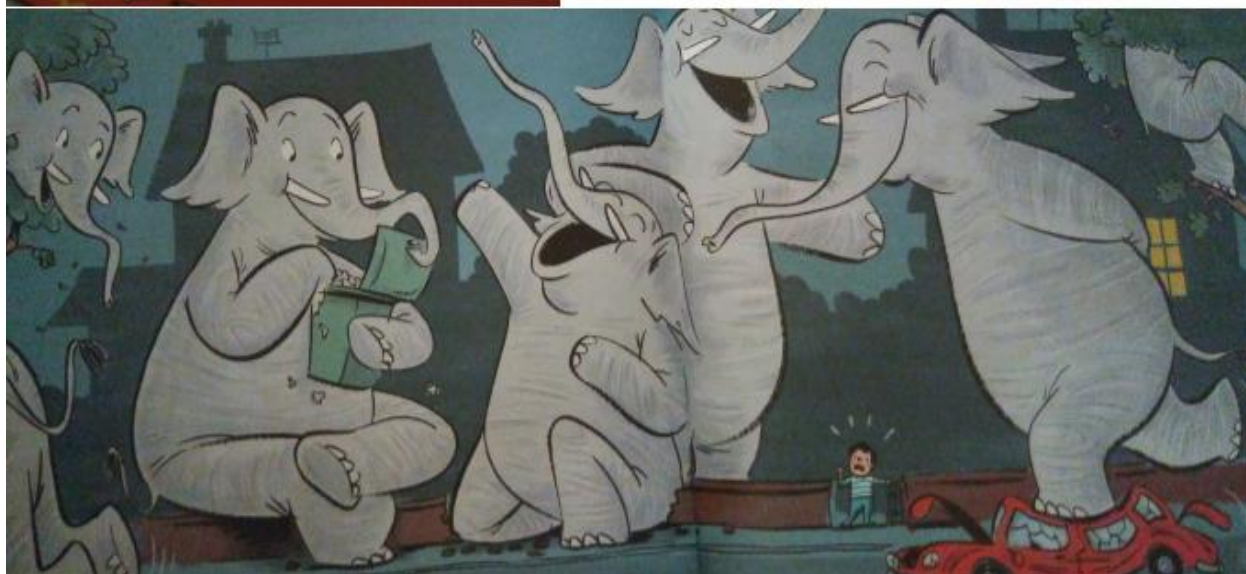
یافت و بدین ترتیب، علوم انسانی نمیتوانند مانند علوم طبیعی، قابلیت کاربردی علمی و عملی جامع داشته باشند، چراکه اولاً در این صورت، پژوهشگران علوم انسانی میبایست در مباحث مربوط به نفس، به یاری علم فیزیک و شیمی به تحقیق بپردازند و همان توصیفات تجربی را به کار ببرند که این امر شدنی نیست؛ ثانیاً تاکنون چنین کوششی (به کارگیری ابزارهای علوم طبیعی در علوم انسانی) به علت پیچیدگی و دشواری تحقیق از ترکیب پدیده ای نفسانی-جسمانی (سایکوفیزیکال) در مورد افراد انسان با موفقیت همراه نبوده است چه رسد به اجتماع بزرگ تاریخی؛ ثالثاً علوم طبیعی درخصوص پژوهش از طبیعت میتوانند به نفس طبیعت و دانش اکتفا کنند و محتاج ملاحظات دیگر نباشند، به این معنا که خود را از



ATTENTION.

Paris chez Arthur et Compagnie

à la Manufacture de Nîmes



هرآنچه مربوط به نفس و روح است منفک کرده و طبیعت را به صرف آن که طبیعت است مورد لحاظ قرار دهد، اما در مورد علوم انسانی چنین چیزی ممکن نیست؛ رابعا تلاش برای وضع یک علم انسانی کلی و محض که صرفا در جست و جوی امور نفسانی و تحلیل نفس انسان باشد، بدون توجه به ابعاد جسمانی، شدنی نیست یعنی علم النفسی عام و شامل و مکتفی به موضوع خود. درنهایت، با توجه به لزوم تحلیل پدیدارشناسانه ی موقعیت انسان معاصر در عالم محیطی خود نتیجه میگیرد: "این توقع که علوم انسانی را با علوم طبیعی حمایت و پشتیبانی کنیم و مبنای تدقیق احکام علوم انسانی را بر تحقیقات علوم طبیعی قرار دهیم، توقعی بی معنی و نادر است." هوسرل در ادامه به تحلیل ماهیت نفسانی غرب پرداخته و سیر تاریخی آن را بررسی میکند و به منظور تبیین بحران غربی، از چپستی "صورت نفسانی اروپا" به مثابه یک حیات نفسانی واحد و یک فعالیت خلاقه ی خاص و مشخص، با تمام اندیشه ها و مشکلات و تاسیسات و نهادهای مرتبط با آن، پرسش میکند.



این صورت نفسانی، صورتی فلسفی است که حال در تاریخ اروپا و نفسانیت اروپا است و البته که منشا پیدایش و تکامل دوره ی جدیدی از تاریخ آن قلمداد میشود. طبیعتاً در زاویه ی این رویکرد خاص، شناخت جریان کلی حیات غربی میتواند صفات ممیز و مشترک تازه ای را آشکار سازد. وی در معرفی این امر (غربی بودن) از تعبیر "تکامل مستمر در جهت یک صورت ایدئال" از حیات و وجود و حرکت به سوی یک قطب ابدی و مفهوم "لایتناهی" (اینفاینیتی) استفاده میکند. این غایت، جدای از زادگاه جغرافیایی غرب، به معنای یک نسبت جدید در قبال عالم محیط است که نوعی هویت نفسانی کاملاً بی سابقه ای را به ظهور میرساند و تبدیل به یک صورت فرهنگی تفصیلی و منظم میشود یعنی علمی کلی (یونیورسال): علم به عالم به صورت عام و شامل و علم به وحدت کلی تمام موجودات؛ به سخن دیگر همان "فلسفه". از اینرو نزد هوسرل، پیدایش و ظهور اولیه ی نفسانیت غرب با ظهور فلسفه -علم اعم و اشمال از علوم دیگر- متلازم است: "فلسفه-علم، عنوانی است برای مجموعه ی خاصی از ساختارهای فرهنگی، جریان تاریخی ای که بعدها شکل وحدت فوق ملی به خود گرفت و مسبوق به صورت ایدئالی است که حدود آن نامتناهی است. یک



**Portrait of Princess Catherine
Baryatinskaya 1750-1811**

Angelica Kauffmann



The philosopher. Painting by Jean Honore Fragonard (1732-1806), oil on canvas, circa 1764. Art francais 18th century. Kunsthalle, Hamburg, Germany.

Jean Honore Fragonard

جریان تاریخی خاص، افراد، ملت ها، جوامع و بلاخره ارگانیسم واحدی به نام اروپا که از ملل متعدد تشکیل شده. " سپس از مولفه های نفسانیت فلسفی یاد میکند از جمله: 1- اعتقاد به

حرکت کلی بشر در جهت پیشرفت و ترقی؛ یعنی انسان غربی، وضع جدیدی به خود گرفت و نوع خاصی از انسان به وجود آمد که رو به سوی قطب های نامتناهی داشت و به همین دلیل، نوع جدیدی از مدنیت و جامعه به وجود آمد که حیات آن ملازم با اشتیاق عمومی به خلق معانی و اندیشه های نو و خلق ملاک های ایدئال برای زندگی و ترسیم یک افق نامتناهی در آینده بود. 2- در مقایسه ی منشا تاریخی چنین انسان فلسفی با سایر صور فرهنگی دوره های ماقبل، میتوان به وجود ناپایدار و موقت مصنوعات فرهنگی در دوره ی ماقبل علم در مقابل فقدان کهنگی و عدم فرسودگی آنچه علم ایجاد میکند اشاره کرد. نزد هوسرل، دوره ی پیشاعلم و پسا علم تفاوت ماهوی دارد که فرهنگ ماقبل علم، حاصل زندگی "انسان متناهی" و محدود است و میتوان ابعاد متناهی آن را دید و در نظر آورد. در چنین افقی، تکالیف نامتناهی وجود ندارد اما با ظهور فلسفه ی یونان و به مدد مفاهیم عقلی که از معنی لایتنهای ارائه کردند، نوعی تحول رو به جلو و پیش رونده آغاز شد و بشریت را در مداری که خود پیشاپیش آن در حرکت بود، به دنبال کشید و تمام شوون وجودی بشر را از اساس دگرگون کرد. وی در پایان این بحث به نسبت فلسفه ی یونان با فلسفه های شرقی پرداخته و ضمن تاکید بر قوام فلسفه به وضع انتقادی -در تحلیل نسبت آرا و تدابیر سنتی پیشین- بر این نتیجه گیری پای میفشارد: "فلسفه میبایست همواره از طریق انسان اروپایی، نقش رهبری کننده ی خود را بر تمام بشریت اعمال کند." («(هوسرل و ضرورت تحول







در علوم انسانی: گزارشی تحلیلی-انتقادی از رویکرد پدیدارشناسانه به بحران علم اروپایی: سید حسین حسینی: "فرهنگ امروز": شماره ی 38: آذر 1401: ص 11-12

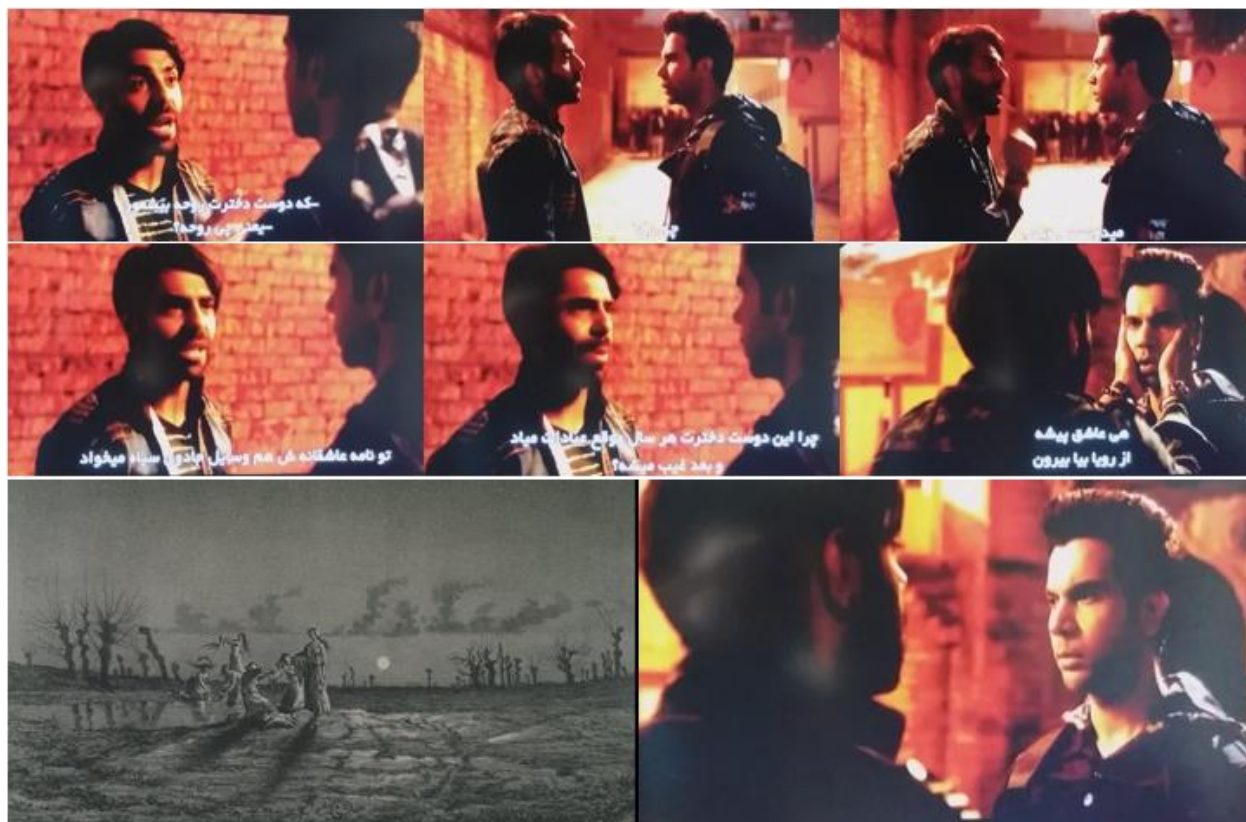
هوسرل در بخش دوم آن مقاله، به علم غربی حمله میکند که به پیروی از روشنگری، از راه فلسفه خارج شده و بحران غرب را به وجود آورده است. اما واقعیت این است که روشنگری، نتیجه ی طبیعی فلسفه ی یونانی بود بدین معنی که آن فلسفه به دلیل عدم ریشه داشتن در فرهنگ مردمی و حتی اشرافی اروپا، فقط میتوانست مسیحیت رسمی را به نفع روشنگری و اشرافی که آن را مستمسک بوالهوسی های جنایتبارانه ی خود میخواهند از صحنه بیرون کند. احتمالاً یونان باستانی که متون یونانی کشف شده در رنسانس نشان میدادند اصلاً وجود خارجی نداشت و فقط به درد تخیل کردن بهشتی که مسیحیت خرافی به آن پایان داد میخورد. اما آنچه آن را موجه کرد، ادوات پاگانی آن بود که به نظر میرسد زیاد از رنسانس –به فرض این که رنسانس واقعا جریان فراگیری در اروپا و یک مرحله از تاریخ کلی آن باشد- نداشت.

محل اصلی تاثیر فرهنگ های یونانی و لاتینی رم، کوچکترین سنخیتی با منطقه ی آن زمان ارتدکس و اسلاوی که امروزه به نام گریس یا یونان میشناسیم نداشت. اروپای غربی صحنه ی شکوفایی فلسفه ی یونانی بود ولی به دنبال یک فرهنگ سازی مسیحی در محیط سترون و وحشی آن. این محیط در قرن 19 در بخش اعظم دنیا هنوز برقرار و شامل زمین هایی وحشی تحت اداره ی قبایل بود که در انگلیسی به آنها "استریپ" میگفتند. شهرها در صلیب شکننده با این قبایل پدید می آمدند و تحت تاثیر دشمنی های آنها با یکدیگر قرار میگرفتند. بانیان شهرها و روستاها نخست خیلی کم تعداد تر از آنی بودند که بتوانند علیه قبایلی که به راحتی میتوانستند علیه آنها با هم متحد شوند مبارزه کنند و مجبور بودند برای برداشت چوب و علوفه از زمین های قبایل، با اجازه ی آنها وارد محیط وحشی شوند. اما میتوانستند



با ایجاد آیین های مذهبی متحدکننده ی قبایل، آنها را حول خود متحد کنند. نمونه ی این رویداد، در انگلستان، جشن سنت جان بود که مردمان را حول یک صلیب در گردهمایی موسوم به "لایت" جمع میکرد. هیرالفا یا هرکول هندی (افریقایی) هم در موقع بنای شهرش در مصر کار مشابهی کرده بود. گزارشات مشابه از ایرلند، هندوستان و سوریه ی قرن 19 نیز وجود داشته است. در هندوستان آنچه قبایل را متحد میکرد، کارناوال ایزدانی بود که اشرافیت محلی موسوم به «زمیندار» ها خود را از نسل او میخواندند و محل اجرای کارناوال، زمینی مقدس در خود منطقه بود. در دوران استعمار انگلیسی ها دیده میشد که با به هم خوردن نظم سیاسی و مرزهای آن، محل مقدس و اشکال کارناوال بدون کوچکترین مقاومتی دچار تغییر میشدند. این زمین مقدس را در بعضی نواحی هند، "بهومیا" یعنی سرزمین "اوم" والا، یا به عبارت دیگر محل خلقت نیکو مینامیدند. مشابه آن در لاتین، آلودیوم بوده که برخی آن را به سرزمین ایزد همگان معنی کردند. در انگلیسی، این محل "باک لند" نامیده میشد به نام "باک" به معنی ایزد یا موجود روحانی، که بعدا فولک تلفظ و ریشه ی لغت فولکلور شد. تعیین مذهب متحدکننده، متخصصان ویژه ای را میطلبید که بتوانند عقاید مهاجرین متمدن را به خرافات و اعتقادات مشترک محلی پیوند بزنند. در اروپا این تخصص در حیطه ی کشیش هایی موسوم به "ابوت" بود که کلاه اسقفی بر سر می گذاشتند و ظاهرا یک نوع اسقف بودند. ابوت ها در مذهبسازی اسلوب های مذهبسازی یهودیان کارملی برای شبیه کردن ناپهودیان به خود را به کار میبردند و اولین ابوت ها خود

از یهودیان بودند. یک تکنیک دائم آنها استفاده از صلیب به عنوان جایگزین درخت کیهانی بود. چوب صلیب مسیح، از چوب درخت کیهانی بود که آن را در مقام مادر همه ی انسانها با درخت دانش در تورات مقدس میکردند: درختی که آدم و حوا با خوردن از میوه ی آن از بهشت اخراج و نسلشان در جهان پراکنده شدند؛ پس میشود گفت همان درخت کیهانی است. مسیح، آلفا و امگا یعنی آغاز و پایان بود چون از درخت پدید آمده بود و بر چوبی از همان درخت مرده بود. پس به اصل خود برگشته بود. این اصل در پاگانیسم خاور نزدیک، تموز محافظ درخت زندگی بود که در افسانه های یونانی، به آدونیس نامبردار است. آدونیس از زنی به نام "میرا" متولد شده بود که به یک درخت تبدیل شده بود بدین ترتیب ملتقای درخت و الهه بود. در مذاهب کلی تر پاگانی، چون همه ی موجودات یک نوع، دارای نیروهای ماوراء الطبیعی کمابیش یکسانی تلقی میشوند، الهه در درختان ضرب میشد و به اجنه ی شرور مادینه ی جنگل تبدیل میگردد؛ ناچاراً خود خدای مقدس نیز باید در ارتباط با این موجودات، نخست رنگ شرارت به خود میگرفت تا مردم افتخار کنند به این که خدایشان آدم معمولی نیست و از اجنه نمیهراسد. در هندوستان میبینیم که کریشنا که نخست، مدل محلی کریست یا عیسی مسیح بوده، چوپانی است که در روستا میزید ولی برای به چرا بردن گاوها وارد جنگل میشود و در آنجا آواز خوانان و نی زنان، با دختران روستایی، رقص و پایکوبی میکند. این یادآور فاون های اروپایی است که در فرم روستایی خود شبیه بز، و در فرم جنگلی خود شبیه گوزن بودند و مثل کریشنا فلوت میزدند و در جنگل با پریان



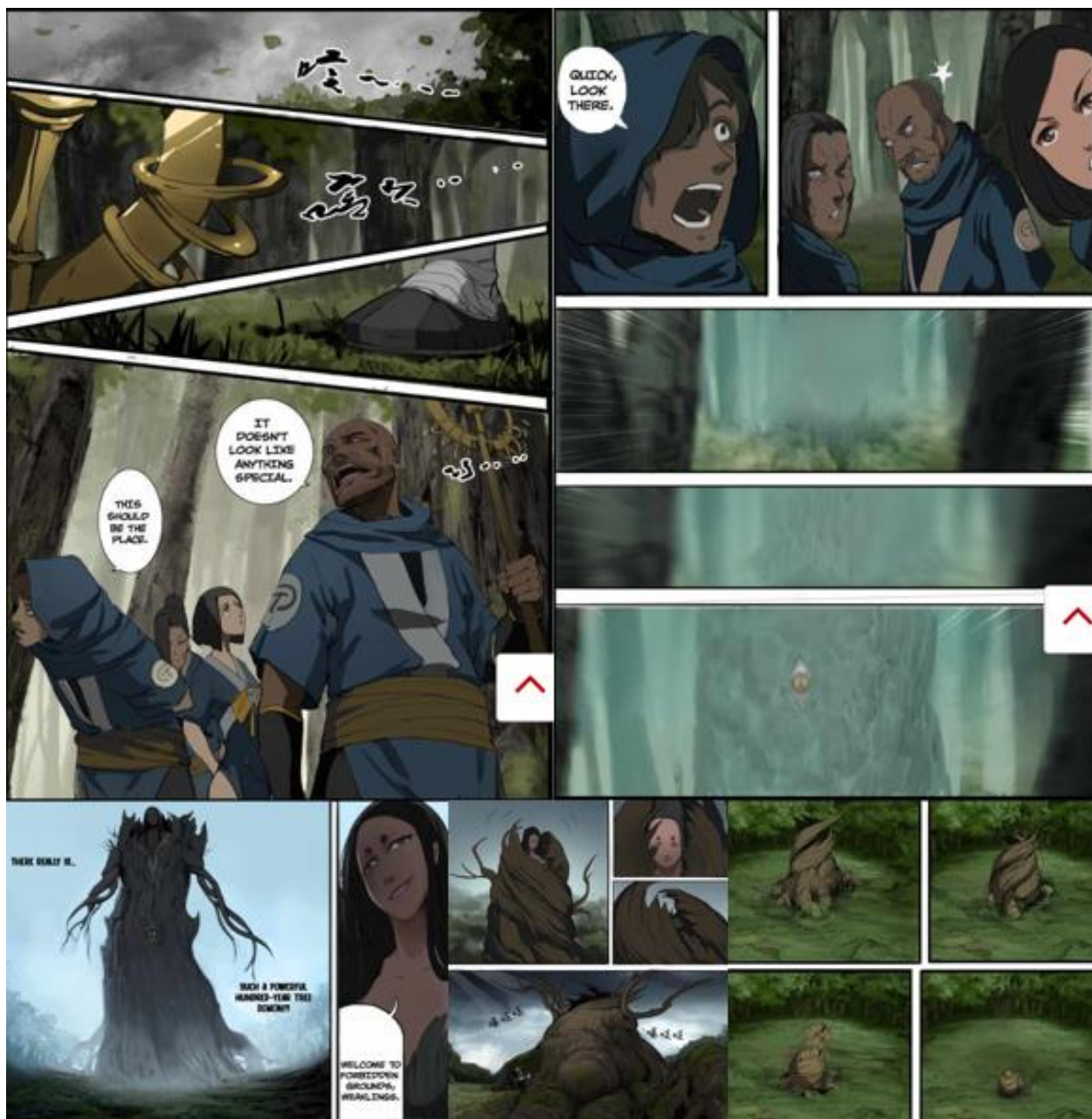


تولد آدونیس (از مجموعه: مسخ ها)

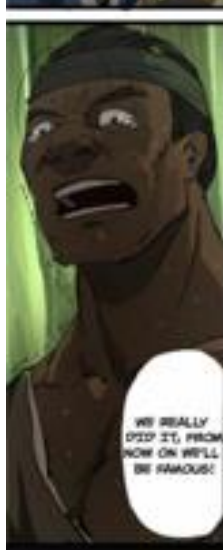
The Rasa-lila dance of Lord Krishna with His closest devotees

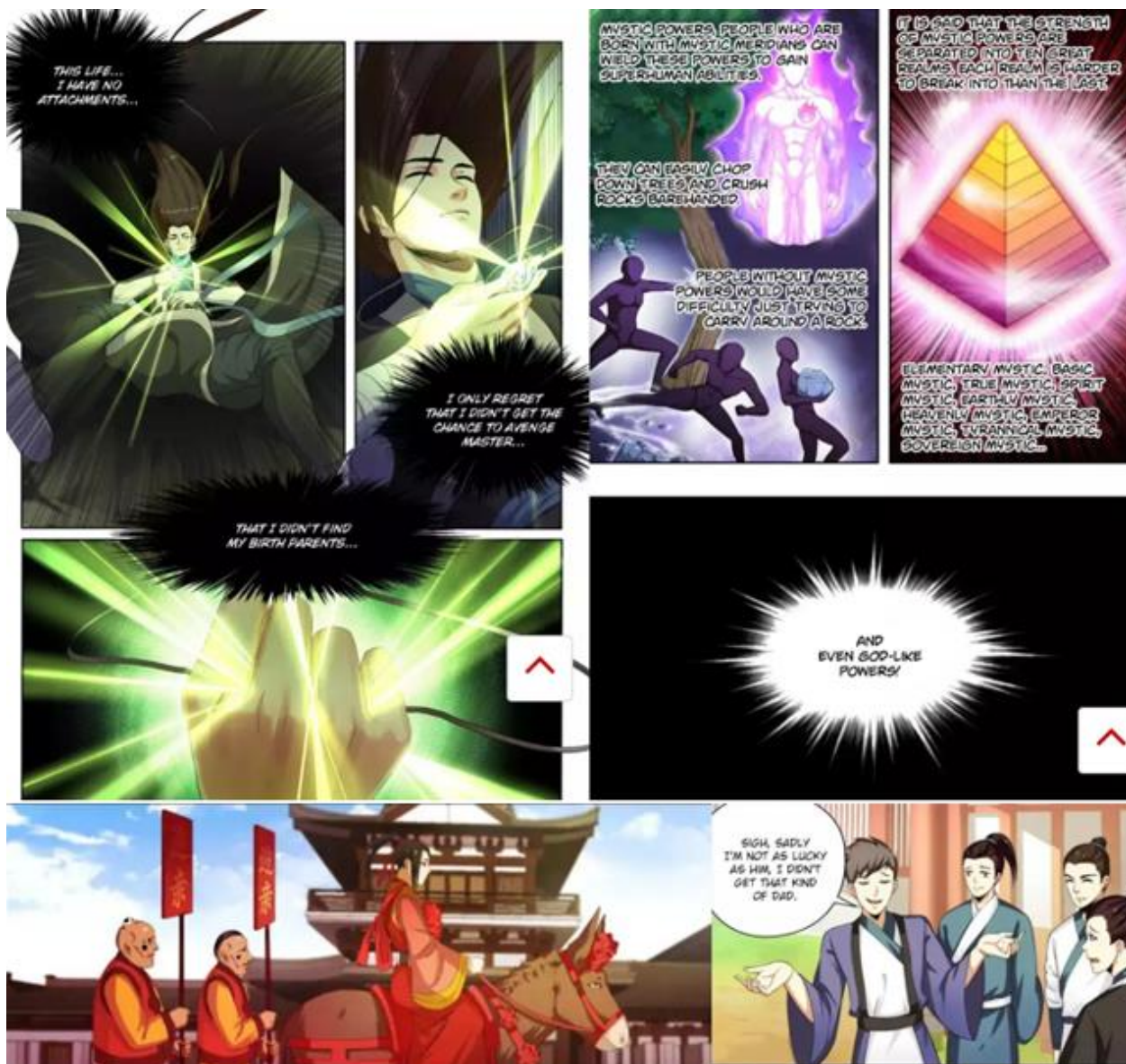


مادینه عشق ورزی میکردند. مجموع آنها در پان بز مانند و سرنونوس گوزن مانند جمع می آیند که هر دو شکل بهایمی دیونیسوس هستند. سرنونوس با پاهای ضربدریش، یادآور درآمدن پاهی کریشنا به حالت ضربدری در موقع فلوت زدن است. این حالت، یادآور حرف ایکس انگلیسی است که حرف اول هجی "خرست" فرم قدیمی تر کریست است. دیونیسوس به دلیل ارتباط با شراب، یادآور مسیح عشای ربانی است و گذشته از آن، کریشنا نیز دیونیسوس هندی دانسته شده است. با این حال، دیونیسوس و فاون ها هر دو از دید کشیش های متاخر، چهره های شیطان بوده اند چون این موجودات وحشی که نخست برای متحد کردن قبایل تحت حکومت کلیسای متمدنین و در جهت میانجی بودن بین بربریت قبایل و مقررات مذهبی کلیسای متمدنین استخدام میشدند تاریخ مصرف داشتند و از یک زمانی، از عیسی مسیح استقلال شخصیت یافته و دشمن مسیح جدیدی تلقی میشدند که کلیسا سنگش را به سینه میزند. بدین ترتیب، آنها اکنون شیطان بودند و تمام نکات منفی اخلاقیات محلی را به خود جذب میکردند. نتیجه این که اگر یک اشرافی میخواست علیه بند و زنجیرهایی که مسیحیت رسمی دورش پیچیده بود بشورد کافی بود به شیطان بازگردد و پاگانیزم وحشی جنگلی را با تمام شرارت های حیوانی که مسیحیت به آن نسبت داده است زنده کند و با



پیروزی تسلیحاتی قابل انتظارش بر کلیسا، قدرت شیطانی خود را بیشتر از قدرت خدای قادر متعال کلیسا نشان دهد. بدین ترتیب، ابزار راستین قدرتنمایی اشراف، جادو و خرافات بوده است نه فلسفه و منطق. علم هم وقتی موفق میشده که جادویی تر از مذهب به نظر برسد. پس یونان و روم باستان اگر درگیر فلسفه و علم بود و اگر تمدنی باشکوه تر از اروپای مسیحی برایش تخیل میشد، از آنرو بود که خدایان جادویی و شیطانی برحق به نظر برسند. حتی سقراط هم در نوشته های افلاطون، این خدایان را توصیف و به آنها قسم یاد میکند درحالیکه به نظر میرسد تمام ارزش های مثبت مسیحی را در خود دارد بی این که مسیحی باشد. پس خدای برحق، زئوس یونانی-رومی است که قیافه ای شبیه خدای مسیحیت





دارد. او پدر دیونیسیوس است همانطور که یهوه پدر عیسی است. همتای بهایمی دیونیسیوس یعنی پان نیز پسر هرمس است. هرمس یا مرکوری که خود، پسر زئوس خوانده شده، عصایی دارد که دو مار به نشانه ی نیروهای متضاد طبیعت به دور آن پیچیده اند تا مانند یهوه، جامع تمام نکات خوشایند و ناخوشایند جهان فیزیکی ما باشد و البته این تضاد میتواند به تضاد فیزیک و متافیزیک هم تعبیر شود که در این صورت، وقتی متافیزیک را رد میکنی، کلا در فیزیک می افتی. به همین ترتیب وقتی مسیح را به جای متافیزیک رد میکنی، دشمنش شیطان یا پان میشود فیزیک و پیامبران نیز میشوند دانشمندان مادیگرا که میگویند جهان فیزیکی خود به خود پدید آمده و خود انسان ها نیز حیوانات دویایی هستند که در همه چیز همچون حیوانات غریزی عمل میکنند. بدین ترتیب، این آرزوی مسیحیت که همه ی انسان ها مثل عیسی خدا شوند، تبدیل به این آرزوی ماتریالیسم میشود که همه ی آدم



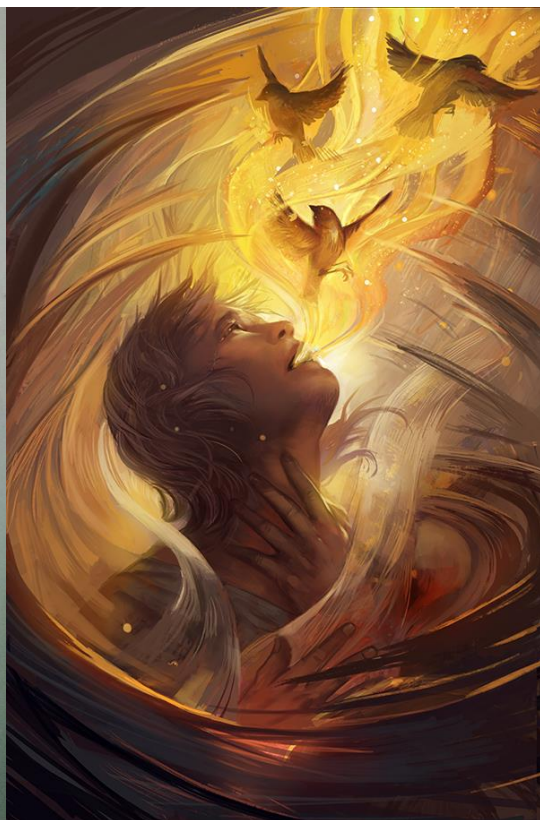
Paintings from Ovid's Metamorphoses in an architectural ebonised frame, c.1500-1699 (oil on copper)

Antwerp School

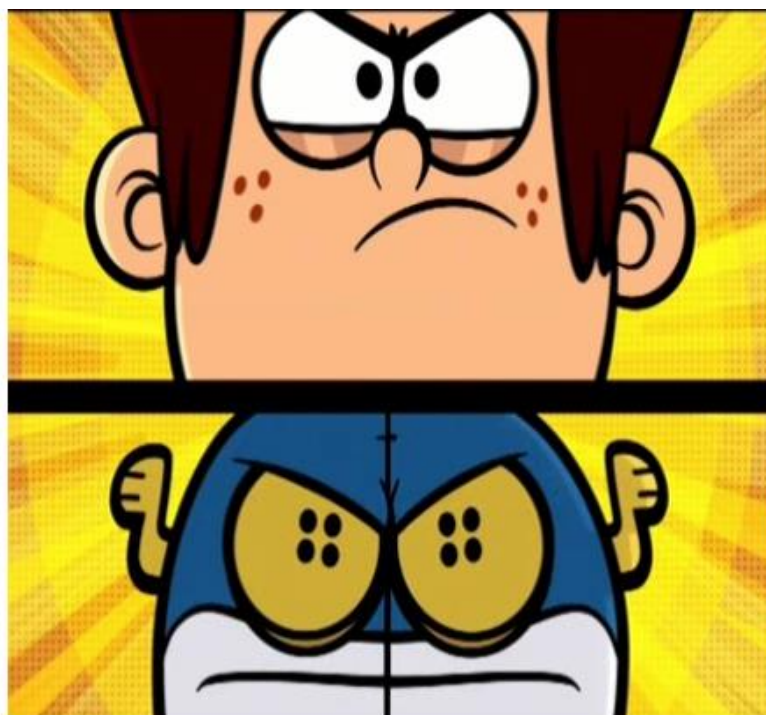


ها با تبدیل شدن به پان، خدای حیوانی شوند که مسیحیان، آن را همان شیطان میدانند. از طرف دیگر، قانون حیوانات، قانون قوی تران است و شما صلح طلبی و مظلوم نوازی

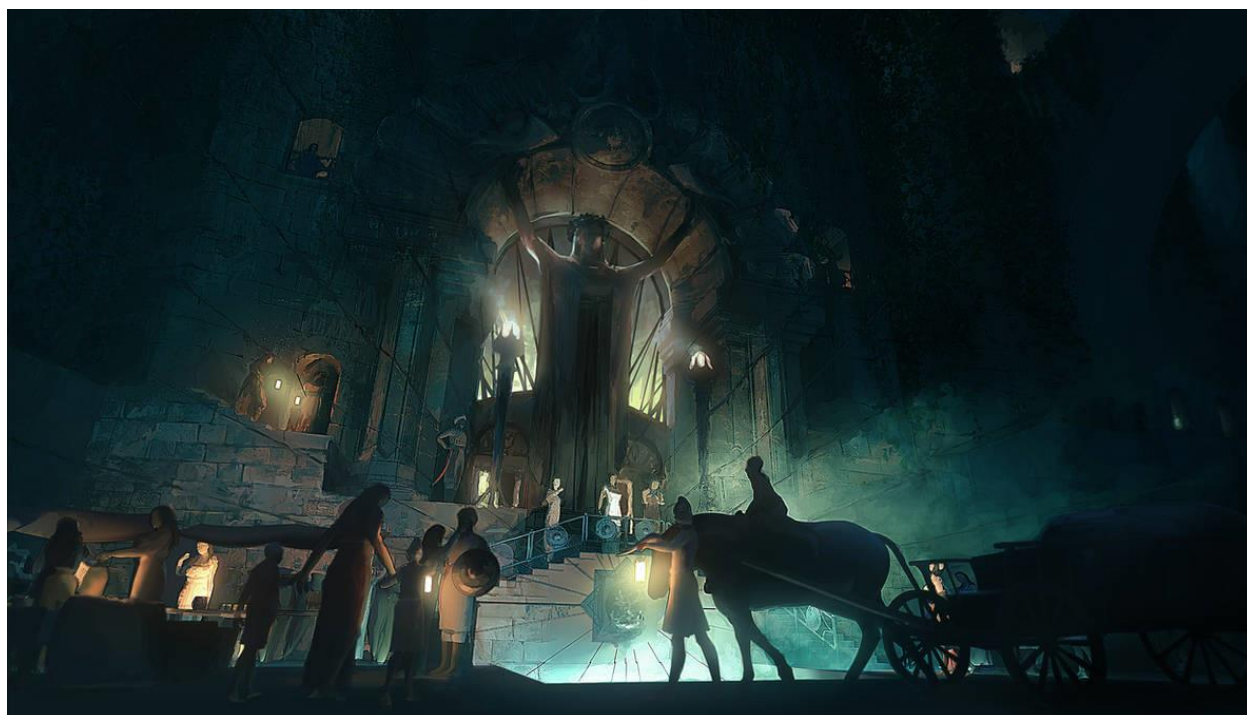




مسیح کلیسا را برای مسخره کردن، برجسته میکنید و در تضاد با آن، زورگویی و جنگسالاری و ثروت اشراف رومی را مستقر و برحق جلوه میدهید یعنی همان کاری که نیچه در کتاب "دجال" انجام داد. اما همه ی مردم دنیا نمیتوانند اشرافی باشند پس اشرافیت



وراثتی و خونی است و متعلق به خدایان واقعی است که مثل آدونیس، از درخت مقدس به دنیا آمده اند. درخت مقدس، عمود جهان است و در قطب است که به الهه ی هیولایی میپیوندد جایی که نوردیک ها یا آریایی ها از آن آمده و تمدن را به جهان تقدیم کرده اند و





حالا آنها با باز پس گرفتن مقام خود از بردگانی که مسیح مقدسشان کرده، تمدن را به شکوه اولیه ی خود باز خواهند گردانید.:

“arian goat”: john frank: hxmokha: 20/5/2017

این ادبیات، بر ضد بیشتر مردم جهان است و امکان ندارد آنها به زبان منطق و فلسفه از



آن استقبال کنند. فقط قدرت جادو و ماوراء البیعه میتواند مردم را به پذیرش خدایی بودن دشمنان آنان و پرستش آن دشمنان وادارد. مذاهب هم سخن از جادو و افسانه میزدند. اما آنها تصاویر محدودی پیش روی مردم میگذاشتند و برخلاف آنچه ادعا میکردند، دنیای کوچکی را نماینده بودند. به همین دلیل بود که انجام آیین، بر عهده ی رسانه قرار گرفت که جام جهان نما بود. اینچنین شد که الهه ی دریایی آشوب، در دنیایی غیر واقعی، لباس نظم دومی را گرفت که با دروغ، واقعی میشود فقط به این خاطر که مردم، دروغ شیرین را به واقعیت تلخ ترجیح میدهند حتی اگر به تلخ تر شدن واقعیت زندگیشان منجر شود.

